

دوم سموئیل

آگاهی داود از مرگ شائول

۱ و بعد از وفات شائول و مراجعت داود از جنگ عَمَالَقَه، واقع شد که داود دو روز در صِقْلَغ توقف نمود.^۲ و در روز سوم ناگاه شخصی از نزد شائول با لباس دریده و خاک بر سرش ریخته از لشکر آمد، و چون نزد داود رسید، به زمین افتاده، تعظیم نمود.^۳ و داود وی را گفت: «از کجا آمدی؟» او در جواب وی گفت: «از لشکر اسرائیل فرار کرده‌ام.»^۴ داود وی را گفت: «مرا خبر بده که کار چگونه شده است.» او گفت: «قوم از جنگ فرار کردند و بسیاری از قوم نیز افتادند و مُردند، و هم شائول و پسرش، یوناتان، مُردند.»^۵ پس داود به جوانی که او را مخبر ساخته بود، گفت: «چگونه دانستی که شائول و پسرش یوناتان مرده‌اند.»^۶ و جوانی که او را مخبر ساخته بود، گفت: «اتفاقاً مرا در کوه جَلْبُوع گذر افتاد و اینک شائول بر نیزه خود تکیه می‌نمود، و اینک ارابه‌ها و سواران او را به سختی تعاقب می‌کردند.»^۷ و به عقب نگرسته، مرا دید و مرا خواند و جواب دادم، لَبَّیک.^۸ او مرا گفت: تو کیستی؟ وی را گفتم: عمالیقی هستم.^۹ او به من گفت: تَمَنَّا اینکه بر من بایستی و مرا بکشی زیرا که پریشانی مرا در گرفته است چونکه تمام جانم تا بحال در من است.^{۱۰} پس بر او ایستاده، او را کُشتم زیرا دانستم که بعد از افتادنش زنده نخواهد ماند و تاجی که بر سرش

و بازوبندی که بر بازویش بود، گرفته، آنها را اینجا نزد آقام آوردم.»

۱۱ آنگاه داود جامه خود را گرفته، آن را درید و تمامی کسانی که همراهش بودند، چنین کردند.^{۱۲} و برای شائول و پسرش، یوناتان، و برای قوم خداوند و خاندان اسرائیل ماتم گرفتند و گریه کردند، و تا شام روزه داشتند، زیرا که به دم شمشیر افتاده بودند.^{۱۳} و داود به جوانی که او را مخبر ساخت، گفت: «تو از کجا هستی؟» او گفت: «من پسر مرد غریب عمالیقی هستم.»^{۱۴} داود وی را گفت: «چگونه نترسیدی که دست خود را بلند کرده، مسیح خداوند را هلاک ساختی؟»^{۱۵} آنگاه داود یکی از خادمان خود را طلبیده، گفت: «نزدیک آمده، او را بکش.» پس او را زد که مرد.^{۱۶} و داود او را گفت: «خونت بر سر خودت باشد زیرا که دهانت بر تو شهادت داده، گفت که من مسیح خداوند را کُشتم.»

سوگواری داود

۱۷ و داود این مرثیه را درباره شائول و پسرش یوناتان انشاکرد.^{۱۸} و امر فرمود که نشید قوس را به بنی یهودا تعلیم دهند. اینک در سِفْر یاشر مکتوب است:

۱۹ «زیبایی تو ای اسرائیل در مکانهای بلندت کشته شد. جباران چگونه افتادند!

۲۰ در جَت اطلاع ندهید و در کوچه‌های

«برای.» داود گفت: «کجا برآیم؟» گفت: «به حَبْرُون.»

۲ پس داود به آنجا برآمد و دو زنش نیز آخینوعَم یَزْرعیلیسه و آیبجائیل زن نابال کَرَملی. ۳ و داود کسانی را که با او بودند با خاندان هر یکی بُرد، و در شهرهای حَبْرُون ساکن شدند. ۴ و مردان یهودا آمده، داود را در آنجا مسح کردند، تا بر خاندان یهودا پادشاه شود. و به داود خبر داده، گفتند که «اهل یابیش جلعاد بودند که شائول را دفن کردند.» ۵ پس داود قاصدان نزد اهل یابیش جلعاد فرستاده، به ایشان گفت: «شما از جانب خداوند مبارک باشید زیرا که این احسان را به آقای خود شائول نمودید و او را دفن کردید. ۶ و الآن خداوند به شما احسان و راستی بنماید و من نیز پاداش این نیکویی را به شما خواهم نمود چونکه این کار را کردید. ۷ و حال دستهای شما قوی باشد و شما شجاع باشید زیرا آقای شما شائول مرده است و خاندان یهودا نیز مرا بر خود به پادشاهی مسح نمودند.»

جنگ داود با خاندان شائول

۸ اما اَبْنیر بن نیر سردار لشکر شائول، ایشبُوشْت بن شائول را گرفته، او را به مَحْنانیم بُرد. ۹ و او را بر جلعاد و بر آشوریان و بر یَزْرعیل و بر افرایم و بر بنیامین و بر تمامی اسرائیل پادشاه ساخت. ۱۰ و ایشبُوشْت بن شائول هنگامی که بر اسرائیل پادشاه شد چهل ساله بود، و دو سال سلطنت نمود، اما خاندان یهودا، داود را متابعت کردند. ۱۱ و عدد ایامی که داود در حَبْرُون بر خاندان یهودا سلطنت نمود، هفت سال و شش

اَشْقُلُون خبر مرسانید، مبادا دختران فلسطینیان شادی کنند. و مبادا دختران نامختونان وجد نمایند.

۲۱ ای کوه‌های جَبْئوع، شبم و باران بر شما نبارد، و نه از کشتزارهای هدایا بشود، زیرا در آنجا سپر جباران دور انداخته شد، سپر شائول که گویا به روغن مسح نشده بود.

۲۲ از خون کشتگان و از پیه جباران، کمان یوناتان برنگردید و شمشیر شائول تهی برنگشت.

۲۳ شائول و یوناتان در حیات خویش محبوب نازنین بودند، و در مرگ خود از یکدیگر جدا نشدند. از عقابها تیزتر و از شیران توانا تر بودند.

۲۴ ای دختران اسرائیل برای شائول گریه کنید که شما را به قرمز و نفیس ملبس می‌ساخت و زیورهای طلا بر لباس شما می‌گذاشت.

۲۵ شجاعان در معرض جنگ چگونه افتادند! ای یوناتان بر مکان‌های بلند خود کشته شدی.

۲۶ ای برادر من یوناتان برای تو دلتنگ شده‌ام. برای من بسیار نازنین بودی. محبت تو با من عجیب‌تر از محبت زنان بود.

۲۷ جباران چگونه افتادند و چگونه اسلحه جنگ تلف شد!

داود، پادشاه یهودا

و بعد از آن واقع شد که داود از خداوند سؤال نموده، گفت: «آیا به یکی از شهرهای یهودا برآیم؟» خداوند وی را گفت:

ماه بود.

زد که سر نیزه از عقبش بیرون آمد و در آنجا افتاده، در جایش مُرد. و هر کس که به مکان افتادن و مُردن عسائیل رسید، ایستاد.

۲۴ اما یوآب و ابیشای، اَبْنیر را تعاقب کردند و چون ایشان به تَلِّ اَمَّه که به مقابل جیح در راه بیابان جَبْعُون است رسیدند، آفتاب فرو رفت. ۲۵ و بنی بنیامین بر عقب اَبْنیر جمع شده، یک گروه شدند و بر سر یک تل ایستادند. ۲۶ و اَبْنیر یوآب را صدا زده، گفت که «آیا شمشیر تا به ابد هلاک سازد؟ آیا نمی دانی که آخر به تلخی خواهد انجامید؟ پس تا به کی قوم را امر نمی کنی که از تعاقب برادران خویش برگردند.» ۲۷ یوآب در جواب گفت: «به خدای حَى قَسَم اگر سخن نگفته بودی، به راستی قوم در صبح از تعاقب برادران خود برمی گشتند.» ۲۸ پس یوآب شیپور نواخته، تمامی قوم ایستادند و اسرائیل را باز تعاقب نمودند و دیگر جنگ نکردند.

۲۹ و اَبْنیر و کسانش، تمامی آن شب را از راه عَرَبَه رفته، از اُرْدُن عبور کردند و از تمامی یَثرون گذشته، به مَحْنایم رسیدند. ۳۰ و یوآب از عقب اَبْنیر برگشته، تمامی قوم را جمع کرد. و از بندگان داود سوای عسائیل نوزده نفر مفقود بودند. ۳۱ اما بندگان داود، بنیامین و مردمان اَبْنیر را زدند که از ایشان سیصد و شصت نفر مردند. ۳۲ و عسائیل را برداشته، او را در قبر پدرش که در بیت لحم است، دفن کردند و یوآب و کسانش، تمامی شب کوچ کرده، هنگام طلوع فجر به حَبْرُون رسیدند.

۳ و جنگ در میان خاندان شائول و خاندان داود به طول انجامید و داود

۱۲ و اَبْنیر بن نیر و بندگان ایشبوشت بن شائول از مَحْنایم به جَبْعُون بیرون آمدند. ۱۳ و یوآب بن صَرَویه و بندگان داود بیرون آمده، نزد برکه جَبْعُون با هم ملاقات کردند، و اینان به این طرف برکه و آنان بر آن طرف برکه نشستند. ۱۴ و اَبْنیر به یوآب گفت: «الآن جوانان برخیزند و در حضور ما بازی کنند.» یوآب گفت: «برخیزید.» ۱۵ پس برخاسته، به شماره عبور کردند، دوازده نفر برای بنیامین و برای ایشبوشت بن شائول و دوازده نفر از بندگان داود. ۱۶ و هر یک از ایشان سر حریف خود را گرفته، شمشیر خود را در پهلویش زد، پس با هم افتادند. پس آن مکان را که در جَبْعُون است، حَلَقَت هَصُوریم نامیدند. ۱۷ و آن روز جنگ بسیار سخت بود و اَبْنیر و مردان اسرائیل از حضور بندگان داود مغلوب شدند.

۱۸ و سه پسر صَرَویه، یوآب و ابیشای و عسائیل، در آنجا بودند، و عسائیل مثل غزال بَرّی سبک پا بود. ۱۹ و عسائیل، اَبْنیر را تعاقب کرد و در رفتن به طرف راست یا چپ از تعاقب اَبْنیر انحراف نورزید. ۲۰ و اَبْنیر به عقب نگرسته، گفت: «آیا تو عسائیل هستی؟» گفت: «من هستم.» ۲۱ اَبْنیر وی را گفت: «به طرف راست یا به طرف چپ خود برگرد و یکی از جوانان را گرفته، اسلحه او را بردار.» اما عسائیل نخواست که از عقب او انحراف ورزد. ۲۲ پس اَبْنیر بار دیگر به عسائیل گفت: «از عقب من برگرد. چرا تو را به زمین بزنم؟ پس چگونه روی خود را نزد برادرت یوآب برافرازم؟» ۲۳ و چون نخواست که برگردد، اَبْنیر او را به مَوْخَر نیزه خود به شکمش

۱۲ پس اَبْنیر در آن حین قاصدان نزد داود فرستاده، گفت: «این زمین مال کیست؟ و گفت تو با من عهد ببند و اینک دست من با تو خواهد بود تا تمامی اسرئیل را به سوی تو برگردانم.»

۱۳ او گفت: «خوب، من با تو عهد خواهم بست و امّایک چیز از تو می طلبم و آن این است که روی مرا نخواهی دید، جز اینکه اول چون برای دیدن روی من بیایی میکال، دختر شائول را بیاوری.»^{۱۴} پس داود رسولان نزد ایشبوشت بن شائول فرستاده، گفت: «زن من، میکال را که برای خود به صد قلفه فلسطینیان نامزد ساختم، نزد من بفرست.»^{۱۵} پس ایشبوشت فرستاده، او را از نزد شوهرش فَلَطِئیل بن لایش گرفت.^{۱۶} و شوهرش همراهش رفت و در عقیش تا حوریم گریه می کرد. پس اَبْنیر وی را گفت: «برگشته، برو.» و او برگشت.

۱۷ و اَبْنیر با مشایخ اسرئیل تکلم نموده، گفت: «قبل از این داود را می طلبیدید تا بر شما پادشاهی کند.»^{۱۸} پس الآن این را به انجام برسانید زیرا خداوند درباره داود گفته است که به وسیله بنده خود، داود، قوم خویش، اسرئیل را از دست فلسطینیان و از دست جمیع دشمنان ایشان نجات خواهم داد.»^{۱۹} و اَبْنیر به گوش بنیامینان نیز سخن گفت. و اَبْنیر هم به حَبْرُون رفت تا آنچه را که در نظر اسرئیل و در نظر تمامی خاندان بنیامین پسند آمده بود، به گوش داود بگوید.

۲۰ پس اَبْنیر بیست نفر با خود برداشته، نزد داود به حَبْرُون آمد و داود به جهت اَبْنیر و رفقاییش ضیافتی برپا کرد.^{۲۱} و اَبْنیر به داود

روز به روز قوّت می گرفت و خاندان شائول روز به روز ضعیف می شدند.

۲ و برای داود در حَبْرُون پسران زاییده شدند، و نخست زاده اش، عَمّون، از اَخینوعَم بیزرعیلیّه بود.^۳ و دومش، کیلاب، از اَبیحایل، زن نابال کزملی، و سوم، ایشالوم، پسر مَعکّه، دختر تَلْمای پادشاه جَشُور.^۴ و چهارم اَدوتیا، پسر حَجّیت، و پنجم شَفَطیا پسر اَبیطال،^۵ و ششم، یترعام از عَجَله، زن داود. اینان برای داود در حَبْرُون زاییده شدند.

سرگذشت اَبْنیر

۶ و هنگامی که جنگ در میان خاندان شائول و خاندان داود می بود، اَبْنیر، خاندان شائول را تقویت می نمود.^۷ و شائول را کنیزی مسمی به رِضفّه دختر آیه بود. و ایشبوشت به اَبْنیر گفت: «چرا به کنیز پدرم درآمدی؟»^۸ و خشم اَبْنیر به سبب سخن ایشبوشت بسیار افروخته شده، گفت: «آیا من سرسگ برای یهودا هستم؟ و حال آنکه امروز به خاندان پدرت، شائول، و برادرانش و اصحابش احسان نموده ام و تو را به دست داود تسلیم نکرده ام که به سبب این زن امروز گناه بر من اسناد می دهی؟»^۹ خدا مثل این و زیاده از این به اَبْنیر بکند اگر من به طوری که خداوند برای داود قسم خورده است، برایش چنین عمل ننمایم^{۱۰} تا سلطنت را از خاندان شائول نقل نموده، کرسی داود را بر اسرئیل و یهودا از دان تا بئر شمع پایدار گردانم.»^{۱۱} و او دیگر نتوانست در جواب اَبْنیر سخنی گوید زیرا که از او می ترسید.

برادرش ابیشای، اَبْنیر را کشتند، به سبب این که برادر ایشان، عَسائیل را در جَبْعُون در جنگ کشته بود.

۳۱ و داود به یوآب و تمامی قومی که همراهش بودند، گفت: «جامهٔ خود را بدرید و پلاس بپوشید و برای اَبْنیر نوحه کنید.» و داود پادشاه در عقب جنازه رفت. ۳۲ و اَبْنیر را در حَبْرُون دفن کردند و پادشاه آواز خود را بلند کرده، نزد قبر اَبْنیر گریست و تمامی قوم گریه کردند. ۳۳ و پادشاه برای اَبْنیر مرثیه خوانده، گفت:

«آیا باید اَبْنیر بمیرد به طوری که شخص

احمق می‌میرد؟ ۳۴ دستهای تو بسته نشد و

پایه‌ایت در زنجیر گذاشته نشد. مثل کسی که

پیش شیران افتاده باشد، افتادی.»

پس تمامی قوم بار دیگر برای او گریه کردند.

۳۵ و تمامی قوم چون هنوز روز بود، آمدند تا داود را نان بخوراند اما داود قسم خورده، گفت:

«خدا به من مثل این بلکه زیاده از این بکند اگر نان یا چیز دیگر پیش از غروب آفتاب بچشم.»

۳۶ و تمامی قوم ملتفت شدند و به نظر ایشان پسند آمد. چنانکه هر چه پادشاه می‌کرد، در نظر

تمامی قوم پسند می‌آمد. ۳۷ و جمیع قوم و تمامی اسرائیل در آن روز دانستند که کشتن اَبْنیر بن نیر

از پادشاه نبود. ۳۸ و پادشاه به خادمان خود گفت: «آیا نمی‌دانید که سروری و مرد بزرگی امروز در

اسرائیل افتاد؟ ۳۹ و من امروز با آنکه به پادشاهی مسح شده‌ام، ضعیف هستم و این مردان، یعنی

پسران صَرُویَه از من تواناترند. خداوند عامل شرارت را بر حسب شرارتش جزا دهد.»

گفت: «من برخاسته، خواهم رفت و تمامی اسرائیل را نزد آقای خود، پادشاه، جمع خواهم آورد تا با تو عهد ببندند و به هر آنچه دلت می‌خواهد، سلطنت نمایی.» پس داود اَبْنیر را مرخص نموده، او در صلح رفت.

۲۲ و ناگاه بندگان داود و یوآب از غارتی باز آمده، غنیمت بسیار با خود آوردند. و اَبْنیر با داود در حَبْرُون نبود زیرا وی را رخصت داده، و او در صلح رفته بود. ۲۳ و چون یوآب و تمامی لشکری که همراهش بودند، برگشتند، یوآب را خبر داده، گفتند که «اَبْنیر بن نیر نزد پادشاه آمد و او را رخصت داده و در صلح رفت.» ۲۴ پس یوآب نزد پادشاه آمده، گفت: «چه کردی! اینک اَبْنیر نزد تو آمد. چرا او را رخصت دادی و رفت؟ ۲۵ اَبْنیر بن نیر را می‌دانی که او آمد تا تو را فریب دهد و خروج و دخول تو را بداند و هر کاری را که می‌کنی، دریافت کند.»

۲۶ و یوآب از حضور داود بیرون رفته، قاصدان در عقب اَبْنیر فرستاد که او را از چشمهٔ سیرَه باز آوردند. اما داود ندانست. ۲۷ و چون اَبْنیر به حَبْرُون برگشت، یوآب او را در میان دروازه به کنار کشید تا با او پنهانی سخن گوید و به سبب خون برادرش عَسائیل به شکم او زد که مرد. ۲۸ و بعد از آن چون داود این را شنید، گفت: «من و سلطنت من به حضور خداوند از خون اَبْنیر بن نیر تا به ابد بری هستیم. ۲۹ پس بر سر یوآب و تمامی خاندان پدرش قرار گیرد و کسی که جَرّیان و برص داشته باشد و بر عصا تکیه کند و به شمشیر بیفتد و محتاج نان باشد، از خاندان یوآب منقطع نشود.» ۳۰ و یوآب و

مرگ ایشبوشت

۴ و چون پسر شائول شنید که اَبْنیر در حَبْرُون مرده است، دستهایش ضعیف شد، و تمامی اسرائیل پریشان گردیدند. ۲ و پسر شائول دو مرد داشت که سردار سپاه بودند؛ اسم یکی بَعْنَه و اسم دیگری ریکاب بود، پسران رَمُون بَیْرُوتی از بنی بنیامین، زیرا که بَیْرُوت با بنیامین محسوب بود. ۳ و بَیْرُوتیان به جَتّایم فرار کرده، در آنجا تا امروز غربت پذیرفتند.

۴ و یوناتان پسر شائول را پسری لنگ بود که هنگام رسیدن خبر شائول و یوناتان از یَزْرَعیل، پنج ساله بود، و دایه‌اش او را برداشته، فرار کرد. و چون به فرار کردن تعجیل می‌نمود، او افتاد و لنگ شد و اسمش مَفیْبُوشْت بود.

۵ و ریکاب و بَعْنَه، پسران رَمُون بَیْرُوتی روانه شده، در وقت گرمای روز به خانه ایشبُوشْت داخل شدند و او در خواب ظهر بود. ۶ پس به بهانه‌ای که گندم بگیرند، در میان خانه داخل شده، به شکم او زدند و ریکاب و برادرش بَعْنَه فرار کردند. ۷ و چون به خانه داخل شدند و او بر بسترش در خوابگاه خود می‌خوابید، او را زدند و کشتند و سرش را از تن جدا کردند و سرش را گرفته، از راه عَرَبَه تمامی شب کوچ کردند. ۸ و سر ایشبُوشْت را نزد داود به حَبْرُون آورده، به پادشاه گفتند: «اینک سر دشمن، ایشبُوشْت، پسر شائول، که قصد جان تو می‌داشت. و خداوند امروز انتقام آقای ما پادشاه را از شائول و ذریه‌اش کشیده است.»

۹ و داود ریکاب و برادرش بَعْنَه، پسران رَمُون بَیْرُوتی را جواب داده، به ایشان گفت: «قسم

به حیات خداوند که جان مرا از هر تنگی فدیّه داده است، ۱۰ وقتی که کسی مرا خبر داده، گفت که اینک شائول مرده است و گمان می‌برد که بشارت می‌آورد، او را گرفته، در صِقْلَغ کشتم، و این اجرت بشارت بود که به او دادم. ۱۱ پس چند مرتبه زیاده چون مردان شریر، شخص صالح را در خانه‌اش بر بسترش بکشند، آیا خون او را از دست شما مطالبه نکنم و شما را از زمین هلاک نسازم؟» ۱۲ پس داود خادمان خود را امر فرمود که ایشان را کشتند و دست و پای ایشان را قطع نموده، بر برکه حَبْرُون آویختند. اما سر ایشبُوشْت را گرفته در قبر اَبْنیر در حَبْرُون دفن کردند.

داود، پادشاه اسرائیل

۵ و جمیع اسباط اسرائیل نزد داود به حَبْرُون آمدند و متکلم شده، گفتند: «اینک ما استخوان و گوشت تو هستیم. ۲ و قبل از این نیز چون شائول بر ما سلطنت می‌نمود، تو بودی که اسرائیل را بیرون می‌بردی و اندرون می‌آوردی. و خداوند تو را گفت که تو قوم من، اسرائیل را رعایت خواهی کرد و بر اسرائیل پیشوا خواهی بود.» ۳ و جمیع مشایخ اسرائیل نزد پادشاه به حَبْرُون آمدند، و داود پادشاه در حَبْرُون به حضور خداوند با ایشان عهد بست و داود را بر اسرائیل به پادشاهی مسح نمودند. ۴ و داود هنگامی که پادشاه شد، سی ساله بود و چهل سال سلطنت نمود؛ ۵ هفت سال و شش ماه در حَبْرُون بر یهودا سلطنت نمود، و سی و سه سال در اورشلیم بر تمامی اسرائیل و یهودا

به پادشاهی اسرائیل مسح نموده‌اند، جمیع فلسطینیان برآمدند تا داود را بطلبند. و چون داود این را شنید به قلعه فرود آمد. ۱۸ و فلسطینیان آمده، در وادی رفائیان منتشر شدند. ۱۹ و داود از خداوند سؤال نموده، گفت: «آیا به مقابله فلسطینیان برآیم و ایشان را به دست من تسلیم خواهی نمود؟» خداوند به داود گفت: «برو زیرا که فلسطینیان را البته به دست تو خواهم داد.» ۲۰ و داود به بعل فرّاصیم آمد و داود ایشان را در آنجا شکست داده، گفت: «خداوند دشمنانم را از حضور من رخنه کرد مثل رخنه آبها.» بنابراین آن مکان را بعل فرّاصیم نام نهادند. ۲۱ و بتهای خود را در آنجا ترک کردند و داود و کسانش آنها را برداشتند.

۲۲ و فلسطینیان بار دیگر برآمده، در وادی رفائیان منتشر شدند. ۲۳ و چون داود از خداوند سؤال نمود، گفت: «برمیآ، بلکه از عقب ایشان دور زده، پیش درختان توت بر ایشان حمله آور. ۲۴ و چون آواز صدای قدمها در سر درختان توت بشنوی، آنگاه تعجیل کن زیرا که در آن وقت خداوند پیش روی تو بیرون خواهد آمد تا لشکر فلسطینیان را شکست دهد.» ۲۵ پس داود چنانکه خداوند او را امر فرموده بود، کرد و فلسطینیان را از جَبَعه تا جازر شکست داد.

بازگرداندن تابوت عهد

و داود بار دیگر جمیع برگزیدگان اسرائیل، یعنی سی هزار نفر را جمع کرد. ۲ و داود با تمامی قومی که همراهش بودند برخاسته، از بعلی یهوداروانه شدند تا تابوت

سلطنت نمود.

۶ و پادشاه با مردانش به اورشلیم به مقابله ییوسیان که ساکنان زمین بودند، رفت. و ایشان به داود متکلم شده، گفتند: «به اینجا داخل نخواهی شد جز اینکه کوران و لنگان را بیرون کنی.» زیرا گمان بردند که داود به اینجا داخل نخواهد شد. ۷ و داود قلعه صهیون را گرفت که همان شهر داود است. ۸ و در آن روز داود گفت: «هر که ییوسیان را بزند و به قنات رسیده، لنگان و کوران را که مورد خشم داود هستند (بزند).» بنابراین می‌گویند کور و لنگ، به خانه داخل نخواهند شد. ۹ و داود در قلعه ساکن شد و آن را شهر داود نامید، و داود به اطراف یلّو و اندرونش عمارت ساخت. ۱۰ و داود ترقی کرده، بزرگ می‌شد و یهوه، خدای صباپوت، با وی می‌بود.

۱۱ و حیرام، پادشاه صور، قاصدان و درخت سرو آزاد و نجاران و سنگ تراشان نزد داود فرستاده، برای داود خانه‌ای بنا نمودند. ۱۲ پس داود فهمید که خداوند او را بر اسرائیل به پادشاهی استوار نموده، و سلطنت او را به خاطر قوم خویش اسرائیل برافراشته است.

۱۳ و بعد از آمدن داود از جَبْرُون، کنیزان و زنان دیگر از اورشلیم گرفت، و باز برای داود پسران و دختران زاییده شدند. ۱۴ و نامهای آنانی که برای او در اورشلیم زاییده شدند، این است: شَمُوع و شُویاب و ناتان و سلیمان، ۱۵ و یبجار و آلیشوع و نافج و یافیع، ۱۶ و آلیشع و آلیداع و آلیقلط.

شکست فلسطینیان

۱۷ و چون فلسطینیان شنیدند که داود را

داود به شادمانی آورد. ۱۳ و چون بردارندگان تابوت خداوند ششش قدم رفته بودند، گاوان و پرواریها ذبح نمود. ۱۴ و داود با تمامی قوت خود به حضور خداوند رقص می کرد، و داود به ایفود کتان ملبس بود. ۱۵ پس داود و تمامی خاندان اسرائیل، تابوت خداوند را به آواز شادمانی و آواز شیپور آوردند. ۱۶ و چون تابوت خداوند داخل شهر داود می شد، میکال دختر شائول از پنجره نگریسته، داود پادشاه را دید که به حضور خداوند جست و خیز و رقص می کند؛ پس او را در دل خود حقیر شمرد.

۱۷ و تابوت خداوند را درآورده، آن را در مکانش در میان خیمه ای که داود برایش برپا داشته بود، گذاشتند، و داود به حضور خداوند قربانی های سوختنی و ذبایح صلح گذرانید. ۱۸ و چون داود از گذرانیدن قربانی های سوختنی و ذبایح صلح فارغ شد، قوم را به اسم یهوه صبايوت برکت داد. ۱۹ و به تمامی قوم، یعنی به جمیع گروه اسرائیل، مردان و زنان به هر یکی یک گِردۀ نان و یک پاره گوشت و یک قرص کشمش بخشید. پس تمامی قوم هر یکی به خانه خود رفتند.

۲۰ اما داود برگشت تا اهل خانه خود را برکت دهد. و میکال دختر شائول به استقبال داود بیرون آمده، گفت: «پادشاه اسرائیل امروز چه قدر خویشتن را عظمت داد که خود را در نظر کنیزانِ بندگان خود برهنه ساخت، به طوری که یکی از عوام، خود را برهنه می کند.» ۲۱ و داود به میکال گفت: «به حضور خداوند بود که مرا بر پدرت و بر تمامی خاندانش برتری داد تا مرا

خدا را که به اسم، یعنی به اسم یهوه صبايوت که بر کروبیان نشسته است، مسّی می باشد، از آنجا بیآورند. ۳ و تابوت خدا را بر اراه ای نو گذاشتند و آن را از خانه ابیناداب که در جبّعه است، برداشتند، و عَزّه و آخيو، پسران ابیناداب، اراه نو را رانندند. ۴ و آن را از خانه ابیناداب که در جبّعه است، با تابوت خدا آوردند و اخيو پیش تابوت می رفت. ۵ و داود و تمامی خاندان اسرائیل با انواع آلات چوب سرو و بربط و رباب و دفّ و دُهل و سنجها به حضور خداوند شادی می کردند.

۶ و چون به خرمنگاه ناکون رسیدند، عَزّه دست خود را به تابوت خداوند دراز کرده، آن را گرفت زیرا گاوان می لغزیدند. ۷ پس غضب خداوند بر عَزّه افروخته شده، خدا او را در آنجا به سبب تقصیرش زد، و در آنجا نزد تابوت خدا مرد. ۸ و داود غمگین شد زیرا خداوند بر عَزّه رخنه کرده بود، و آن مکان را تا به امروز فارص عَزّه نام نهاد. ۹ و در آن روز، داود از خداوند ترسیده، گفت که «تابوت خداوند نزد من چگونه بیاید؟» ۱۰ و داود نخواست که تابوت خداوند را نزد خود به شهر داود بیاورد. پس داود آن را به خانه عوبید آدوم جتی برگردانید. ۱۱ و تابوت خداوند در خانه عوبید آدوم جتی سه ماه ماند؛ و خداوند عوبید آدوم و تمامی خاندانش را برکت داد.

۱۲ و داود پادشاه را خبر داده، گفتند که «خداوند خانه عوبید آدوم و جمیع مایملک او را به سبب تابوت خدا برکت داده است» پس داود رفت و تابوت خدا را از خانه عوبید آدوم به شهر

اسرائیل، باشی.^۹ و هر جایی که می‌رفتی من با تو می‌بودم و جمیع دشمنانت را از حضور تو منقطع ساختم، و برای تو اسم بزرگ مثل اسم بزرگانی که بر زمینند، پیدا کردم.^{۱۰} و به جهت قوم خود، اسرائیل، مکانی تعیین کردم و ایشان را غرس نمودم تا در مکان خویش ساکن شده، باز متحرک نشوند، و شریران، دیگر ایشان را مثل سابق ذلیل نسازند.^{۱۱} و مثل روزهایی که داوران را بر قوم خود، اسرائیل، تعیین نموده بودم. و تو را از جمیع دشمنانت آرامی دادم؛ و خداوند تو را خبر می‌دهد که خداوند برای تو خانه‌ای بنا خواهد نمود.^{۱۲} زیرا روزهای تو تمام خواهد شد و با پدران خود خواهی خوابید و نسل تو را که از صُلب تو بیرون آید، بعد از تو استوار خواهد ساخت، و سلطنت او را پایدار خواهم نمود.^{۱۳} او برای اسم من خانه‌ای بنا خواهد نمود و کرسی سلطنت او را تا به ابد پایدار خواهم ساخت.^{۱۴} من او را پدر خواهم بود و او مرا پسر خواهد بود، و اگر او گناه ورزد، او را با عصای مردمان و به تازیانه‌های بنی‌آدم تأدیب خواهم نمود.^{۱۵} و اما رحمت من از او دور نخواهد شد، به طوری که آن را از شائول دور کردم که او را از حضور تو رد ساختم.^{۱۶} و خانه و سلطنت تو، به حضورت تا به ابد پایدار خواهد شد، و کرسی تو تا به ابد استوار خواهد ماند.^{۱۷} بر حسب تمامی این کلمات و مطابق تمامی این رؤیا ناتان به داود تکلم نمود.

دعای داود

^{۱۸} و داود پادشاه داخل شده، به حضور


بر قوم خداوند، یعنی بر اسرائیل پیشوا سازد؛ از این جهت به حضور خداوند رقص کردم.^{۲۲} و از این نیز خود را زیاده حقیر خواهم نمود و در نظر خود پست خواهم شد؛ اما در نظر کنیزانی که درباره آنها سخن گفتمی، بزرگ خواهم بود.^{۲۳} و میکال دختر شائول را تا روز وفاتش اولاد نشد.

و عده خدا به داود

و واقع شد چون پادشاه در خانه خود نشست، و خداوند او را از جمیع دشمنانش از هر طرف آرامی داده بود،^۲ که پادشاه به ناتان نبی گفت: «الآن مرا می‌بینی که در خانه سرو آزاد ساکن می‌باشم، و تابوت خدا در میان پرده‌ها ساکن است.»^۳ ناتان به پادشاه گفت: «بیا و هر آنچه در دلت باشد انجام بده زیرا خداوند با تو است.»^۴ و در آن شب واقع شد که کلام خداوند به ناتان نازل شده، گفت: «برو و به بنده من داود بگو، خداوند چنین می‌گوید: آیا تو خانه‌ای برای سکونت من بنا می‌کنی؟^۶ زیرا از روزی که بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوردم تا امروز، در خانه‌ای ساکن نشده‌ام بلکه در خیمه و مسکن گردش کرده‌ام.^۷ و به هر جایی که با جمیع بنی‌اسرائیل گردش کردم، آیا به احدی از داوران اسرائیل که برای رعایت قوم خود، اسرائیل مأمور داشتم، سخنی گفتم که چرا خانه‌ای از سرو آزاد برای من بنا نکردی؟^۸ و حال به بنده من، داود چنین بگو که یَهُوَه صبايوت چنین می‌گوید: من تو را از چراگاه از عقب گوسفندان گرفتم تا پیشوای قوم من،

که این دعا را نزد تو بگوید. ۲۸ و الآن ای خداوند یهوه، تو خدا هستی و کلام تو صدق است و این نیکویی را به بنده خود وعده داده‌ای. ۲۹ و الآن احسان فرموده، خاندان بنده خود را برکت بده تا آنکه در حضورت تا به ابد بماند، زیرا که تو ای خداوند یهوه گفته‌ای و خاندان بنده‌ات از برکت تو تا به ابد مبارک خواهد بود.»

پیروزی‌های داود

و بعد از این واقع شد که داود فلسطینیان را شکست داده، ایشان را ذلیل ساخت.  داود زمام شهر اصلی را از دست فلسطینیان گرفت. ۲ و مواب را شکست داده، ایشان را به زمین خوابانیده، با ریسمانی پیمود و دو ریسمان برای کشتن پیمود، و یک ریسمان تمام برای زنده نگاه داشتن. و موابیان بندگان داود شده، هدایا آوردند.

۳ و داود، هددعزر بن رُحوب، پادشاه صوبه را هنگامی که می‌رفت تا استیلای خود را نزد نهر باز به دست آورد، شکست داد. ۴ و داود هزار و هفتصد سوار و بیست هزار پیاده از او گرفت، و داود جمیع اسبهای اربابه‌ایش را پی کرد، اما از آنها برای صد اربابه نگاه داشت. ۵ و چون آرامیان دمشق به مدد هددعزر، پادشاه صوبه، آمدند، داود بیست و دو هزار نفر از آرامیان را بکشت. ۶ و داود در آرام دمشق نگهبانان گذاشت، و آرامیان، بندگان داود شده، هدایا می‌آوردند، و خداوند، داود را در هر جا که می‌رفت، نصرت می‌داد. ۷ و داود سپرهای طلا را که بر خادمان هددعزر بود گرفته، آنها را به اورشلیم آورد. ۸ و

خداوند نشست و گفت: «ای خداوند یهوه، من کیستم و خاندان من چیست که مرا به این مقام رسانیدی؟» ۱۹ و این نیز در نظر تو ای خداوند یهوه امر قلیل نمود زیرا که درباره خانه بنده‌ات نیز برای زمان طولانی تکلم فرمودی. و آیا این ای خداوند یهوه عادت بنی آدم است؟ ۲۰ و داود دیگر به تو چه تواند گفت زیرا که تو ای خداوند یهوه، بنده خود را می‌شناسی، ۲۱ و بر حسب کلام خود و موافق دل خود تمامی این کارهای عظیم را به جا آوردی تا بنده خود را تعلیم دهی. ۲۲ بنابراین ای یهوه خدا، تو بزرگ هستی زیرا چنانکه به گوش‌های خود شنیده‌ایم، مثل تو کسی نیست و غیر از تو خدایی نیست. ۲۳ و مثل قوم تو اسرائیل کدام یک اُمت بر روی زمین است که خدا بیاید تا ایشان را فدیه داده، برای خویش قوم بسازد، و اسمی برای خود پیدا نماید، و چیزهای عظیم و مهیب برای شما و برای زمین خود به جا آورد به حضور قوم خویش که برای خود از مصر و از امته‌ها و خدایان ایشان فدیه دادی. ۲۴ و قوم خود اسرائیل را برای خود استوار ساختی، تا ایشان تا به ابد قوم تو باشند، و تو ای یهوه، خدای ایشان شدی. ۲۵ و الآن ای یهوه خدا، کلامی را که درباره بنده خود و خانه‌اش گفتی تا به ابد استوار کن، و بر حسب آنچه گفتی، عمل نما. ۲۶ و اسم تو تا به ابد معظم بماند، تا گفته شود که یهوه صباوت، خدای اسرائیل است، و خاندان بنده‌ات داود به حضور تو پایدار بماند. ۲۷ زیرا تو ای یهوه صباوت، خدای اسرائیل، به بنده خود اعلان نموده، گفتی که برای تو خانه‌ای بنا خواهم نمود. بنابراین بنده تو جرأت کرده است

داود و مفیوشت

۹ و داود گفت: «آیا از خاندان شائول کسی تا به حال باقی است تا به خاطر یوناتان او را احسان نمایم؟»^۲ و از خاندان شائول خادمی مستمی به صیبا بود؛ پس او را نزد داود خواندند و پادشاه وی را گفت: «آیا تو صیبا هستی؟» گفت: «بندۀ تو هستم.»^۳ پادشاه گفت: «آیا تا به حال از خاندان شائول کسی هست تا او را احسان خدایی نمایم؟» صیبا در جواب پادشاه گفت: «یوناتان را تا به حال پسری لنگ باقی است.»^۴ پادشاه از وی پرسید که «او کجاست؟» صیبا به پادشاه گفت: «اینک او در خانهٔ ماکیر بن عمیئیل در لودبار است.»^۵ و داود پادشاه فرستاده، او را از خانهٔ ماکیر بن عمیئیل از لودبار گرفت.

۶ پس مفیوشت بن یوناتان بن شائول نزد داود آمده، به روی در افتاده، تعظیم نمود. و داود گفت: «ای مفیوشت!» گفت: «اینک بندۀ تو.»^۷ داود وی را گفت: «مترس! زیرا به خاطر پدرت یوناتان بر تو البته احسان خواهم نمود و تمامی زمین پدرت شائول را به توورد خواهم کرد، و تو دائماً بر سفرهٔ من نان خواهی خورد.»^۸ پس او تعظیم کرده، گفت که «بندۀ تو چیست که بر سگ مرده‌ای مثل من التفات نمایی؟»

۹ و پادشاه، صیبا، بندۀ شائول را خوانده، گفت: «آنچه را که مال شائول و تمام خاندانش بود به پسر آقای تو دادم.»^{۱۰} و تو و پسرانت و بندگان به جهت او زمین را زرع نموده، محصول آن را بیاورید تا برای پسر آقایت به جهت خوردنش نان باشد. اما مفیوشت، پسر

از بانهٔ و بیروتای شهرهای هددعزر داود پادشاه، برنج از حد افزون گرفت.

۹ و چون ثوعی، پادشاه حمات شنید که داود تمامی لشکر هددعزر را شکست داده است،^{۱۰} ثوعی، یورام، پسر خود را نزد داود پادشاه فرستاد تا از سلامتی او بپرسد، و او را تهنیت گوید، از آن جهت که با هددعزر جنگ نموده، او را شکست داده بود، زیرا که هددعزر با ثوعی جنگ می‌نمود و یورام ظروف نقره و ظروف طلا و ظروف برنجین با خود آورد.^{۱۱} و داود پادشاه آنها را نیز برای خداوند وقف نمود با نقره و طلائی که از جمیع امت‌هایی که شکست داده بود، وقف نموده بود،^{۱۲} یعنی از آرام و موآب و بنی عمّون و فلسطینیان و عمالقه و از غنیمت هددعزر بن رحوپ پادشاه صوبه.

۱۳ و داود برای خویشتن تذکره‌ای برپا نمود هنگامی که از شکست دادن هجده هزار نفر از آرامیان در وادی ملح مراجعت نمود.^{۱۴} و در آدوم نگهبانان گذاشت، بلکه در تمامی آدوم نگهبانان گذاشته، جمیع آدومیان بندگان داود شدند. و خداوند، داود را هر جا که می‌رفت، پیروزی می‌داد.

۱۵ و داود بر تمامی اسرائیل سلطنت می‌نمود، و داود بر تمامی قوم خود داوری و انصاف را اجرا می‌داشت.^{۱۶} و یوآب بن صرویه سردار لشکر بود و یهو شافات بن اخیلود وقایع نگار.^{۱۷} و صادوق بن اخیطوب و آخیملک بن ابیاتار، کاهن بودند و سرایا کاتب بود.^{۱۸} و بنایاهو بن یهو یاداع بر کریتیان و فلبیتیان بود و پسران داود کاهن بودند.

و پادشاه گفت: «در اریحا بمانید تا ریش‌های شما درآید و بعد از آن برگردید.»

۶ و چون بنی‌عمّون دیدند که نزد داود مکروه شدند، بنی‌عمّون فرستاده، بیست هزار پیاده از آرامیان بیت رَحُوب و آرامیان صُوبه و پادشاه مَعْکَه را با هزار نفر و دوازده هزار نفر از مردان طوب اجیر کردند. ۷ و چون داود شنید، یوآب و تمامی لشکر شجاعان را فرستاد. ۸ و بنی‌عمّون بیرون آمده، نزد دهنه دروازه برای جنگ صف‌آرایی نمودند؛ و آرامیان صُوبه و رَحُوب و مردان طوب و مَعْکَه در صحرا جدا بودند.

۹ و چون یوآب دید که روی صفوف جنگ، هم از پیش و هم از عقبش بود، از تمام برگزیدگان اسرائیل گروهی را انتخاب کرده، در مقابل آرامیان صف‌آرایی نمود. ۱۰ و بقیه قوم را به دست برادرش ابیشای سپرد تا ایشان را به مقابل بنی‌عمّون صف‌آرایی کند. ۱۱ و گفت: «اگر آرامیان بر من غالب آیند، به مدد من بیا، و اگر بنی‌عمّون بر تو غالب آیند، به جهت امداد تو خواهم آمد. ۱۲ دلیر باش و به جهت قوم خویش و به جهت شهرهای خدای خود مردانه بکوشیم، و خداوند آنچه را که در نظرش پسندد بکند.» ۱۳ پس یوآب و قومی که همراهش بودند، نزدیک شدند تا با آرامیان جنگ کنند و ایشان از حضور وی فرار کردند. ۱۴ و چون بنی‌عمّون دیدند که آرامیان فرار کردند، ایشان نیز از حضور ابیشای گریخته، داخل شهر شدند و یوآب از مقابله بنی‌عمّون برگشته، به اورشلیم آمد.

۱۵ و چون آرامیان دیدند که از حضور اسرائیل شکست یافته‌اند، با هم جمع شدند. ۱۶ و

آقایات همیشه بر سفره من نان خواهد خورد. «و صیبا پانزده پسر و بیست خادم داشت. ۱۱ و صیبا به پادشاه گفت: «موافق هر آنچه آقایم پادشاه به بنده‌اش فرموده است به همین طور بنده‌ات عمل خواهد نمود.» و پادشاه گفت که مفیوشت بر سفره من مثل یکی از پسران پادشاه خواهد خورد. ۱۲ و مفیوشت را پسری کوچک بود که میکا نام داشت، و تمامی ساکنان خانه صیبا بنده مفیوشت بودند. ۱۳ پس مفیوشت در اورشلیم ساکن شد زیرا که همیشه بر سفره پادشاه می‌خورد و از هر دو پا لنگ بود.

پیروزی بر بنی‌عمون

۱۰ و بعد از آن واقع شد که پادشاه بنی‌عمّون، مُرد و پسرش، حانون، در جایش سلطنت نمود. ۲ داود گفت: «به حانون بن ناحاش احسان نمایم چنانکه پدرش به من احسان کرد.» پس داود فرستاد تا او را به واسطه خادمانش درباره پدرش تعزیت گوید، و خادمان داود به زمین بنی‌عمّون آمدند. ۳ و سروران بنی‌عمّون به آقای خود حانون گفتند: «آیا گمان می‌بری که برای تکریم پدرت دوست که داود، رسولان به جهت تعزیت تو فرستاده است؟ آیا داود خادمان خود را نزد تو فرستاده است تا شهر را تفحص و تجسس نموده، آن را منهدم سازد؟» ۴ پس حانون، خادمان داود را گرفت و نصف ریش ایشان را تراشید و لباسهای ایشان را از میان تا جای نشستن بدرید و ایشان را رها کرد. ۵ و چون داود را خیر دادند، به استقبال ایشان فرستاد زیرا که ایشان بسیار خجل بودند،

حامله شد و فرستاده، داود را مخبر ساخت و گفت که «من حامله هستم.»

۶ پس داود نزد یوآب فرستاد که اوریا را نزد داود را نزد من بفرست و یوآب، اوریا را نزد داود فرستاد. ۷ و چون اوریا نزد وی رسید، داود از سلامتی یوآب و از سلامتی قوم و از سلامتی جنگ پرسید. ۸ و داود به اوریا گفت: «به خانهات برو و پایهای خود را بشو.» پس اوریا از خانه پادشاه بیرون رفت و از عقبش، سفره‌ای از پادشاه فرستاده شد. ۹ اما اوریا نزد در خانه پادشاه با سایر بندگان آقايش خوابیده، به خانه خود نرفت. ۱۰ و داود را خبر داده، گفتند که «اوریا به خانه خود نرفته است.» پس داود به اوریا گفت: «آیا تو از سفر نیامده‌ای؟ پس چرا به خانه خود نرفته‌ای؟» ۱۱ اوریا به داود عرض کرد که «تابوت و اسرائیل و یهودا در خیمه‌ها ساکنند و آقايم، یوآب، و بندگان آقايم بر روی بیابان خیمه نشینند. و آیا من به خانه خود بروم تا بخورم و بنوشم و با زن خود بخوابم؟ به حیات تو و به حیات جان تو قسم که این کار را نخواهم کرد.» ۱۲ و داود به اوریا گفت: «امروز نیز اینجا باش و فردا تو را روانه می‌کنم.» پس اوریا آن روز و فردایش را در اورشلیم ماند. ۱۳ و داود او را دعوت نمود که در حضورش خورد و نوشید و او را مست کرد، و وقت شام بیرون رفته، بر بسترش با بندگان آقايش خوابید و به خانه خود نرفت.

۱۴ و بامدادان داود مکتوبی برای یوآب نوشته، به دست اوریا فرستاد. ۱۵ و در مکتوب به این مضمون نوشت که «اوریا را در مقدمه جنگ

هددعزر فرستاده، آرامیان را که به آن طرف نهر بودند، آورد و ایشان به حیلام آمدند، و شوبک، سردار لشکر هددعزر، پیشوای ایشان بود. ۱۷ و چون به داود خبر رسید، جمیع اسرائیل را جمع کرده، از اژدن عبور کرد و به حیلام آمد، و آرامیان به مقابل داود صف‌آرایی نموده، با او جنگ کردند. ۱۸ و آرامیان از حضور اسرائیل فرار کردند، و داود از آرامیان، مردان هفتصد ارا به و چهل هزار سوار را کشت و شوبک سردار لشکرش را زد که در آنجا مرد. ۱۹ و چون جمیع پادشاهانی که بنده هددعزر بودند، دیدند که از حضور اسرائیل شکست خوردند، با اسرائیل صلح نموده، بنده ایشان شدند. و آرامیان پس از آن از امداد بنی‌عمون ترسیدند.

داود و بتشبع

و واقع شد بعد از انقضای سال هنگام بیرون رفتن پادشاهان، که داود یوآب را با بندگان خویش و تمامی اسرائیل فرستاد، و ایشان بنی‌عمون را خراب کرده، ربه را محاصره نمودند، اما داود در اورشلیم ماند. ۲ و واقع شد در وقت عصر که داود از بسترش برخاسته، بر پشت‌بام خانه پادشاه گردش کرد و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شستشو می‌کند؛ و آن زن بسیار نیکو منظر بود. ۳ پس داود فرستاده، درباره زن سوال نمود و او را گفتند که «آیا این بتشبع، دختر الیعام، زن اوریا حتی نیست؟» ۴ و داود قاصدان فرستاده، او را گرفت و او نزد وی آمده، داود با او همبستر شد و او از نجاست خود طاهر شده، به خانه خود برگشت. ۵ و آن زن

۲۶ و چون زن اوریا شنید که شوهرش اوریا مرده است، برای شوهر خود ماتم گرفت. ۲۷ و چون ایام ماتم گذشت، داود فرستاده، او را به خانه خود آورد و او زن وی شد، و برایش پسری زایید. اما کاری که داود کرده بود، در نظر خداوند ناپسند آمد.

اعقاب داود

۱۲ و خداوند ناتان را نزد داود فرستاد و نزد وی آمده، او را گفت که «در شهری دو مرد بودند، یکی دولتمند و دیگری فقیر. ۲ و دولتمند را گوسفند و گاو، بی نهایت بسیار بود. ۳ و فقیر را جز یک ماده بره کوچکی نبود که آن را خریده، و پرورش داده، همراه وی و پسرانش بزرگ می شد؛ از خوراک وی می خورد و از کاسه او می نوشید و در آغوشش می خوابید و برایش مثل دختر می بود. ۴ و مسافری نزد آن مرد دولتمند آمد و او را حیف آمد که از گوسفندان و گاوان خود بگیرد تا به جهت مسافری که نزد وی آمده بود مهیا سازد؛ و بره آن مرد فقیر را گرفته، برای آن مرد که نزد وی آمده بود، مهیا ساخت.» ۵ آنگاه خشم داود بر آن شخص فروخته شده، به ناتان گفت: «به حیات خداوند قسم، کسی که این کار را کرده است، مستوجب قتل است. ۶ و چونکه این کار را کرده است و هیچ ترحم ننموده، بره را چهار چندان باید رد کند.»

۷ ناتان به داود گفت: «آن مرد تو هستی، و یهوه، خدای اسرائیل، چنین می گوید: من تو را بر اسرائیل به پادشاهی مسح نمودم و من تو را از دست شائول رهایی دادم. ۸ و خانه آقایت را به

سخت بگذارید، و از عقبش پس بروید تا زده شده، بمیرد.» ۱۶ و چون یوآب شهر را محاصره می کرد، اوریا را در مکانی که می دانست که مردان شجاع در آنجا می باشند، گذاشت. ۱۷ و مردان شهر بیرون آمده، با یوآب جنگ کردند و بعضی از قوم، از بندگان داود، افتادند و اوریا حَتّی نیز بمرد. ۱۸ پس یوآب فرستاده، داود را از جمیع وقایع جنگ خبر داد. ۱۹ و قاصد را امر فرموده، گفت: «چون از تمامی وقایع جنگ به پادشاه خبر داده باشی، ۲۰ اگر خشم پادشاه فروخته شود و تو را گوید چرا برای جنگ به شهر نزدیک شدید، آیا نمی دانستید که از سر حصار، تیر خواهند انداخت؟ ۲۱ کیست که ابیملک بن یربوشت را کُشت؟ آیا زنی سنگ بالابین آسیایی را از روی حصار بر او نینداخت که در تاباص مرد؟ پس چرا به حصار نزدیک شدید؟ آنگاه بگو که بندهات، اوریا حَتّی نیز مرده است.»

۲۲ پس قاصد روانه شده، آمد و داود را از هر آنچه یوآب او را پیغام داده بود، مخبر ساخت. ۲۳ و قاصد به داود گفت که «مردان بر ما غالب شده، در عقب ما به صحرا بیرون آمدند، و ما برایشان تا دهنه دروازه تاختیم. ۲۴ و تیراندازان بر بندگان تو از روی حصار تیر انداختند، و بعضی از بندگان پادشاه مردند و بنده تو اوریا حَتّی نیز مرده است.» ۲۵ داود به قاصد گفت: «به یوآب چنین بگو: این واقعه در نظر تو بد نیاید زیرا که شمشیر، این و آن را بی تفاوت هلاک می کند. پس در جنگ با شهر به سختی کوشیده، آن را منهدم بساز. پس او را خاطر جمعی بده.»

طفل بمرمرد و خادمان داود ترسیدند که از مردن طفل او را اطلاع دهند، زیرا گفتند: «اینک چون طفل زنده بود، با وی سخن گفتیم و قول ما را نشنید؛ پس اگر به او خبر دهیم که طفل مرده است، چه قدر زیاده رنجیده می‌شود.»^{۱۹} و چون داود دید که بندگانش با یکدیگر نجوا می‌کنند، داود فهمید که طفل مرده است، و داود به خادمان خود گفت: «آیا طفل مرده است؟» گفتند: «مرده است.»

^{۲۰} آنگاه داود از زمین برخاسته، خویشتن را شست و شو داده، تدهین کرد و لباس خود را عوض نموده، به خانه خداوند رفت و عبادت نمود و به خانه خود آمده، خوراک خواست که پیشش گذاشتند و خورد.^{۲۱} و خادمانش به وی گفتند: «این چه کار است که کردی؟ وقتی که طفل زنده بود روزه گرفته، گریه نمودی؛ و چون طفل مرد، برخاسته، خوراک خوردی؟»^{۲۲} او گفت: «وقتی که طفل زنده بود، روزه گرفتم و گریه نمودم زیرا فکر کردم کیست که بداند که شاید خداوند بر من ترحم فرماید تا طفل زنده بماند،^{۲۳} اما الآن که مرده است، پس چرا من روزه بدارم؛ آیا می‌توانم دیگر او را باز بیاورم؟! من نزد او خواهم رفت اما او نزد من باز نخواهد آمد.»

^{۲۴} و داود زن خود بَشَبَع را تسلی داد و نزد وی درآمد، با او خوابید و او پسری زاییده، او را سلیمان نام نهاد. و خداوند او را دوست داشت.^{۲۵} و به دست ناتان نبی فرستاد و او را به خاطر خداوند یدیدیا نام نهاد.
^{۲۶} و یوآب با ربه بنی عمون جنگ کرده، شهر

تو دادم و زنان آقای تو را به آغوش تو، و خاندان اسرائیل و یهودا را به تو عطا کردم. و اگر این کم می‌بود، چنین و چنان برای تو مزید می‌کردم.
^۹ پس چرا کلام خداوند را خوار نموده، در نظر وی عمل بد به جا آوردی و اوریشای حتی را به شمشیر زده، زن او را برای خود به زنی گرفتی، و او را با شمشیر بنی عمون به قتل رسانیدی؟
^{۱۰} پس حال شمشیر از خانه تو هرگز دور نخواهد شد به علت اینکه مرا تحقیر نموده، زن اوریشای حتی را گرفتی تا زن تو باشد.^{۱۱} خداوند چنین می‌گوید: اینک من از خانه خودت بدی را بر تو عارض خواهم گردانید و زنان تو را پیش چشم تو گرفته، به همسایهات خواهم داد، و او در نظر این آفتاب، با زنان تو خواهد خوابید.^{۱۲} زیرا که تو این کار را به پنهانی کردی، اما من این کار را پیش تمام اسرائیل و در نظر آفتاب خواهم نمود.^{۱۳} و داود با ناتان گفت: «به خداوند گناه کرده‌ام.» ناتان به داود گفت: «خداوند نیز گناه تو را عفو نموده است که نخواهی مرد.
^{۱۴} اما چون از این امر باعث کفر گفتن دشمنان خداوند شده‌ای، پسری نیز که برای تو زاییده شده است، البته خواهد مرد.»^{۱۵} پس ناتان به خانه خود رفت.

و خداوند پسری را که زن اوریشا برای داود زاییده بود، مبتلا ساخت که سخت بیمار شد.
^{۱۶} پس داود از خدا برای طفل استدعا نمود و داود روزه گرفت و داخل شده، تمامی شب بر روی زمین خوابید.^{۱۷} و مشایخ خانه‌اش بر او برخاستند تا او را از زمین برخیزانند، اما قبول نکرد و با ایشان نان نخورد.^{۱۸} و در روز هفتم

خود خوابیده، تمارض نما و چون پدرت برای عیادت تو بیاید، وی را بگو: تمنا این که خواهر من تamar بیاید و مرا خوراک بخوراند و خوراک را در نظر من حاضر سازد تا ببینم و از دست وی بخورم.»^۶ پس اَمُنون خوابید و تمارض نمود و چون پادشاه به عیادتش آمد، اَمُنون به پادشاه گفت: «تمنا اینکه خواهرم تamar بیاید و دو قرص طعام پیش من بپزد تا از دست او بخورم.»

^۷ و داود نزد تamar به خانه‌اش فرستاده، گفت: «الآن به خانه برادرت اَمُنون برو و برایش طعام بساز.»^۸ و تamar به خانه برادر خود، اَمُنون، رفت. و او خوابیده بود. و آرد گرفته، خمیر کرد، و پیش او قرصها ساخته، آنها را پخت.^۹ و تابه را گرفته، آنها را پیش او ریخت. اما از خوردن ابا نمود و گفت: «همه کس را از نزد من بیرون کنید.» و همگان از نزد او بیرون رفتند.^{۱۰} و اَمُنون به تamar گفت: «خوراک را به اطاق بیاور تا از دست تو

بخورم.» و تamar قرصها را که ساخته بود، گرفته، نزد برادر خود، اَمُنون، به اطاق آورد.^{۱۱} و چون پیش او گذاشت تا بخورد، او وی را گرفته، به او گفت: «ای خواهرم بیا با من بخواب.»^{۱۲} او وی را گفت: «نی ای برادرم، مرا ذلیل نساز زیرا که چنین کار در اسرائیل کرده نشود؛ این قباحت را به عمل میاور.^{۱۳} اما من کجا ننگ خود را ببرم؟ و اما تو مثل یکی از سفها در اسرائیل خواهی شد. پس حال تمنا اینکه به پادشاه بگویی، زیرا که مرا از تو دریغ نخواهد نمود.»^{۱۴} اما او نخواست سخن وی را بشنود، و بر او زور آور شده، او را مجبور ساخت و با او خوابید.

^{۱۵} آنگاه اَمُنون با شدت بر وی بغض نمود،

پادشاه نشین را گرفت.^{۱۷} و یوآب قاصدان نزد داود فرستاده، گفت که «با ربه جنگ کردم و شهر آنها را گرفتم.»^{۱۸} پس الآن بقیه قوم را جمع کن و در برابر شهر اردو زده، آن را بگیر، مبدا من شهر را بگیرم و به اسم من نامیده شود.»^{۱۹} پس داود تمامی قوم را جمع کرده، به ربه رفت و با آن جنگ کرده، آن را گرفت.^{۲۰} و تاج پادشاه ایشان را از سرش گرفت که وزنش یک وزنه طلا بود و سنگهای گرانبها داشت و آن را بر سر داود گذاشتند، و غنیمت از حد زیاد از شهر بردند.^{۲۱} و خلق آنجا را بیرون آورده، ایشان را زیر آزه‌ها و چومه‌های آهنین و تیشه‌های آهنین گذاشت و ایشان را از کوره آجرپزی گذرانید، و به همین طور با جمیع شهرهای بنی عَمون رفتار نمود. پس داود و تمامی قوم به اورشلیم برگشتند.

امنون و تamar

و بعد از این، واقع شد که اَبشالوم بن داود را خواهری نیکو صورت مسمی^{۱۳} به تamar بود؛ و اَمُنون، پسر داود، او را دوست می‌داشت.^۲ و اَمُنون به سبب خواهر خود تamar چنان گرفتار شد که بیمار گشت، زیرا که او باکره بود و به نظر اَمُنون دشوار آمد که با وی کاری کند.^۳ و اَمُنون رفیقی داشت که مسمی به یُوناداب بن شَمعی، برادر داود، بود؛ و یُوناداب مردی بسیار زیرک بود.^۴ و او وی را گفت: «ای پسر پادشاه چرا روز به روز چنین لاغر می‌شوی و مرا خبر نمی‌دهی؟» اَمُنون وی را گفت که «من تamar، خواهر برادر خود، اَبشالوم را دوست می‌دارم.»^۵ و یُوناداب وی را گفت: «بر بستر

نمود. ۲۴ و آبشالوم نزد پادشاه آمده، گفت: «اینک حال، بنده تو، پشم برندگان دارد. تمنا اینکه پادشاه با خادمان خود همراه بندهات بیایند.» ۲۵ پادشاه به آبشالوم گفت: «نی ای پسر، همه ما نخواهیم آمد مبادا برای تو بار سنگین باشیم.» و هر چند او را اصرار نمود اما نخواست که بیاید و او را برکت داد. ۲۶ و آبشالوم گفت: «پس تمنا اینکه برادر، امنون، با ما بیاید.» پادشاه او را گفت: «چرا با تو بیاید؟» ۲۷ اما چون آبشالوم او را اصرار نمود، امنون و تمامی پسران پادشاه را با او روانه کرد. ۲۸ و آبشالوم خادمان خود را امر فرموده، گفت: «ملاحظه کنید که چون دل امنون از شراب خوش شود، و به شما بگویم که امنون را بزنید، آنگاه او را بکشید، و مترسید. آیا من شما را امر نفرمودم؟ پس دلیر و شجاع باشید.» ۲۹ و خادمان آبشالوم با امنون به طوری که آبشالوم امر فرموده بود، به عمل آوردند، و جمیع پسران پادشاه برخاسته، هر کس به قاطر خود سوار شده، گریختند.

۳۰ و چون ایشان در راه می بودند، خبر به داود رسانیده، گفتند که «آبشالوم همه پسران پادشاه را کشته و یکی از ایشان باقی نمانده است.» ۳۱ پس پادشاه برخاسته، جامه خود را درید و به روی زمین دراز شد و جمیع بندگانش با جامه دریده در اطرافش ایستاده بودند. ۳۲ اما یوناداب بن شمععی برادر داود متوجه شده، گفت: «آقایم گمان نبرد که جمیع جوانان، یعنی پسران پادشاه کشته شده اند، زیرا که امنون تنها مرده است چونکه این، نزد آبشالوم مقرر شده بود از روزی که خواهرش تamar را ذلیل ساخته بود. ۳۳ و الآن

و بغضی که با او ورزید از محبتی که با وی می داشت، زیاده بود؛ پس امنون وی را گفت: «برخیز و برو.» ۱۶ او وی را گفت: «چنین مکن. زیرا این ظلم عظیم که در بیرون کردن من می کنی، بدتر است از آن دیگری که با من کردی.» اما او نخواست که وی را بشنود. ۱۷ پس خادمی را که او را خدمت می کرد خوانده، گفت: «این دختر را از نزد من بیرون کن و در را از عقبش ببند.» ۱۸ و او جامه رنگارنگ دربر داشت زیرا که دختران باکره پادشاه به این گونه لباس، ملبس می شدند. و خادمش او را بیرون کرده، در را از عقبش بست. ۱۹ و تamar خاکستر بر سر خود ریخته، و جامه رنگارنگ که در برش بود، دریده، و دست خود را بر سر گذارده، روانه شد. و چون می رفت، فریاد می نمود.

۲۰ و برادرش، آبشالوم، وی را گفت: «که آیا برادرت، امنون، با تو بوده است؟ پس ای خواهرم اکنون خاموش باش. او برادر توست و از این کار متفکر مباش.» پس تamar در خانه برادر خود، آبشالوم، در پریشان حالی ماند. ۲۱ و چون داود پادشاه تمامی این وقایع را شنید، بسیار غضبناک شد. ۲۲ و آبشالوم به امنون سخنی نیک یا بد نگفت، زیرا که آبشالوم امنون را بغض می داشت، به علت اینکه خواهرش تamar را ذلیل ساخته بود.

مرگ امنون

۲۳ و بعد از دو سال تمام، واقع شد که آبشالوم در بعل حاصور که نزد افرایم است، پشم برندگان داشت. و آبشالوم تمامی پسران پادشاه را دعوت

دهانش گذاشت.

۴ و چون زن تَقُوَعیه با پادشاه سخن گفت، به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود و گفت: «ای پادشاه، کمک فرما.»^۵ و پادشاه به او گفت: «تو را چه شده است؟» عرض کرد: «اینک من زن بیوه هستم و شوهرم مرده است.»^۶ و کنیز تو را دو پسر بود و ایشان با یکدیگر در صحرا مخاصمه نمودند و کسی نبود که ایشان را از یکدیگر جدا کند. پس یکی از ایشان دیگری را زد و کشت.^۷ و اینک تمامی قبیله بر کنیز تو برخاسته، و می گویند قاتل برادر خود را بسیار تا او را به عوض جان برادرش که کشته است، به قتل برسانیم، و وارث را نیز هلاک کنیم. و به اینطور اخگر مرا که باقی مانده است، خاموش خواهند کرد، و برای شوهرم نه اسم و نه اعقاب بر روی زمین خواهند گذاشت.»

۸ پادشاه به زن فرمود: «به خانهات برو و من دربارهات حکم خواهم نمود.»^۹ و زن تَقُوَعیه به پادشاه عرض کرد: «ای آقاییم پادشاه، تقصیر بر من و بر خاندان من باشد و پادشاه و کرسی او بی تقصیر باشند.»^{۱۰} و پادشاه گفت: «هر که با تو سخن گوید، او را نزد من بیاور، و دیگر به تو ضرر نخواهد رسانید.»^{۱۱} پس زن گفت: «ای پادشاه، یهوه، خدای خود را به یاد آور تا ولی مقتول، دیگر هلاک نکند، مبادا پسر مرا تلف سازند.» پادشاه گفت: «به حیات خداوند قسم که مویی از سر پسرت به زمین نخواهد افتاد.»

۱۲ پس زن گفت: «مستدعی آنکه کنیزت با آقای خود پادشاه سخنی گوید.» گفت: «بگو.»
۱۳ زن گفت: «پس چرا درباره قوم خدا مثل این

آقاییم، پادشاه از این امر متفکر نشود، و خیال نکند که تمامی پسران پادشاه مرده‌اند زیرا که اَمُّنُون تنها مرده است.»

۳۴ و اَبْشالوم گریخت، و جوانی که دیده‌بانی می کرد، چشمان خود را بلند کرده، نگاه کرد و اینک خلق بسیاری از پهلوی کوه که در عقبش بود، می آمدند. ۳۵ و یوناداب به پادشاه گفت: «اینک پسران پادشاه می آیند. پس به طوری که بندهات گفت، چنان شد.»^{۳۶} و چون از سخن گفتن فارغ شد، اینک پسران پادشاه رسیدند و آواز خود را بلند کرده، گریستند، و پادشاه نیز و جمیع خادمانش به آواز بسیار بلند گریه کردند. ۳۷ و اَبْشالوم فرار کرده، نزد تَلْمای ابن عمیهود، پادشاه جشور رفت، و داود برای پسر خود هر روز نوحه گری می نمود. ۳۸ و اَبْشالوم فرار کرده، به جَشُور رفت و سه سال در آنجا ماند. ۳۹ و داود آرزو می داشت که نزد اَبْشالوم بیرون رود، زیرا درباره اَمُّنُون تسلی یافته بود، چونکه مرده بود.

بازگشت ایشالوم به اورشلیم

۱۴ و یوآب بن صَرُوَیَه فهمید که دل پادشاه به اَبْشالوم مایل است.^۲ پس یوآب به تَقُوَع فرستاده، زنی دانشمند از آنجا آورد و به وی گفت: «تمنا اینکه خویشتن را مثل ماتم کننده ظاهر سازی، و لباس تعزیت پوشی و خود را به روغن تدهین نکنی و مثل زنی که روزهای بسیار به جهت مرده ماتم گرفته باشد، بشوی.»^۳ و نزد پادشاه داخل شده، او را بدین مضمون بگویی.» پس یوآب سخنان را به

مثل حکمت فرشته خدا می باشد تا هر چه بر روی زمین است، بداند.»

۲۱ پس پادشاه به یوآب گفت: «اینک این کار را کرده ام. حال برو و آبشالوم جوان را باز آور.»
 ۲۲ آنگاه یوآب به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود، و پادشاه را تحسین کرد و یوآب گفت: «ای آقایم پادشاه امروز بنده ام می داند که در نظر تو التفات یافته ام چونکه پادشاه کار بنده خود را به انجام رسانیده است.» ۲۳ پس یوآب برخاسته، به جشور رفت و آبشالوم را به اورشلیم باز آورد. ۲۴ و پادشاه فرمود که به خانه خود برگردد و روی مرا نبیند. پس آبشالوم به خانه خود رفت و روی پادشاه را ندید.

۲۵ و در تمامی اسرائیل کسی نیکو منظر و تحسین شده مثل آبشالوم نبود که از کف پا تا فرق سرش در او عیبی نبود. ۲۶ و هنگامی که موی سر خود را می چید (زیرا آن را در آخر هر سال می چید، چونکه بر او سنگین می شد و از آن سبب آن را می چید)، موی سر خود را وزن نموده، دو بیست مثقال به وزن شاه می یافت. ۲۷ و برای آبشالوم سه پسر و یک دختر مستمی به تامل زاییده شدند. و او دختری نیکو صورت بود.

۲۸ و آبشالوم دو سال تمام در اورشلیم مانده، روی پادشاه را ندید. ۲۹ پس آبشالوم، یوآب را طلبید تا او را نزد پادشاه بفرستد. اما نخواست که نزد وی بیاید. و باز بار دیگر فرستاد و نخواست که بیاید. ۳۰ پس به خادمان خود گفت: «ببینید، مزرعه یوآب نزد مزرعه من است و در آنجا جو دارد. بروید و آن را به آتش بسوزانید.» پس خادمان آبشالوم مزرعه را به آتش

تدبیر کرده ای و پادشاه در گفتن این سخن مثل تقصیر کار است، چونکه پادشاه آواره شده خود را باز نیاورده است. ۱۴ زیرا ما باید البته بمیریم و مثل آب هستیم که به زمین ریخته شود، و آن را نتوان جمع کرد؛ و خدا جان را نمی گیرد بلکه تدبیرها می کند تا آواره شده ای از او آواره نشود. ۱۵ و حال که به قصد عرض کردن این سخن، نزد آقای خود پادشاه آمدم، سبب این بود که خلق مرا ترسانیدند، و کنیزت فکر کرد که چون به پادشاه عرض کنم، احتمال دارد که پادشاه عرض کنیز خود را به انجام خواهد رسانید. ۱۶ زیرا پادشاه اجابت خواهد نمود که کنیز خود را از دست کسی که می خواهد مرا و پسرم را با هم از میراث خدا هلاک سازد، برهاند. ۱۷ و کنیزت تو فکر کرد که کلام آقایم، پادشاه، باعث تسلی خواهد بود، زیرا که آقایم، پادشاه، مثل فرشته خداست تا نیک و بد را تشخیص کند، و یهوه، خدای تو همراه تو باشد.»

۱۸ پس پادشاه در جواب زن فرمود: «چیزی را که از تو سؤال می کنم، از من مخفی مدار.» زن عرض کرد «آقایم پادشاه، بفرماید.» ۱۹ پادشاه گفت: «آیا دست یوآب در همه این کار با تو نیست؟» زن در جواب عرض کرد: «به حیات جان تو، ای آقایم پادشاه که هیچ کس از هر چه آقایم پادشاه بفرماید به طرف راست یا چپ نمی تواند انحراف ورزد، زیرا که بنده تو یوآب، اوست که مرا امر فرموده است، و اوست که تمامی این سخنان را به دهان کنیزت گذاشته است. ۲۰ برای تبدیل صورت این امر، بنده تو، یوآب، این کار را کرده است. اما حکمت آقایم،

۶ و آبشالوم با همهٔ اسرائیل که نزد پادشاه برای داوری می‌آمدند، بدین منوال عمل می‌نمود. پس آبشالوم دل مردان اسرائیل را فریفت.

۷ و بعد از انقضای چهار سال، آبشالوم به پادشاه گفت: «مستدعی اینکه بروم تا نذری را که برای خداوند در حَبْرُون کرده‌ام، وفا نمایم، زیرا که بنده‌ات وقتی که در جشور آرام ساکن بودم، نذر کرده، گفتم که اگر خداوند مرا به اورشلیم باز آورد، خداوند را عبادت خواهم نمود.»^۹ پادشاه وی را گفت: «در صلح برو.» پس او برخاسته، به حَبْرُون رفت.^{۱۰} و آبشالوم، جاسوسان به تمامی اسباط اسرائیل فرستاده، گفت: «به مجرد شنیدن آواز شیپور بگویند که آبشالوم در حَبْرُون پادشاه شده است.»

۱۱ و دویست نفر که دعوت شده بودند، همراه آبشالوم از اورشلیم رفتند، و اینان به صافدلی رفته، چیزی ندانستند.^{۱۲} و آبشالوم اَحِیْتُوفِل جیلونی را که مُشیر داود بود، از شهرش، جیلوه، وقتی که قربانی‌ها می‌گذرانید، طلبید و فتنه سخت شد. و قوم با آبشالوم روزبه‌روز زیاده می‌شدند.

فرار داود

۱۳ و کسی نزد داود آمده، او را خبر داده، گفت که «دل‌های مردان اسرائیل در عقب آبشالوم گرویده است.»^{۱۴} و داود به تمامی خادمانی که با او در اورشلیم بودند، گفت: «برخاسته، فرار کنیم والا ما را از آبشالوم نجات نخواهد بود. پس به تعجیل روانه شویم مبادا او ناگهان به ما برسد و بدی بر ما عارض شود و شهر را

سوزانیدند.^{۱۵} آنگاه یوآب برخاسته، نزد آبشالوم به خانه‌اش رفته، وی را گفت که «چرا خادمان تو مزرعهٔ مرا آتش زده‌اند؟»^{۱۶} آبشالوم به یوآب گفت: «اینک نزد تو فرستاده، گفتم: اینجا بیا تا تو را نزد پادشاه بفرستم تا بگویی برای چه از جشور آمده‌ام؟ مرا بهتر می‌بود که تا بحال در آنجا مانده باشم، پس حال روی پادشاه را ببینم و اگر گناهی در من باشد، مرا بکشد.»^{۱۷} پس یوآب نزد پادشاه رفته، او را مخبر ساخت. و او آبشالوم را طلبید که پیش پادشاه آمد و به حضور پادشاه رو به زمین افتاده، تعظیم کرده و پادشاه، آبشالوم را بوسید.

شگرد ابشالوم

و بعد از آن، واقع شد که آبشالوم ۱۵ ارباهای و اسبان و پنجاه مرد که پیش او بدونند، مهیا نمود.^{۱۸} و آبشالوم صبح زود برخاسته، به کنارهٔ راه دروازه می‌ایستاد، و هر کسی که دعوی می‌داشت و نزد پادشاه به محاکمه می‌آمد، آبشالوم او را خوانده، می‌گفت: «تو از کدام شهر هستی؟» و او می‌گفت: «بنده‌ات از فلان سبط از اسباط اسرائیل هستم.»^{۱۹} و آبشالوم او را می‌گفت: «ببین، کارهای تو نیکو و راست است اما از جانب پادشاه کسی نیست که تو را بشنود.»^{۲۰} و آبشالوم می‌گفت: «کاش که در زمین داوود می‌شدم و هر کس که دعوی یا مرافعه‌ای می‌داشت، نزد من می‌آمد و برای او انصاف می‌نمودم.»^{۲۱} و هنگامی که کسی نزدیک آمده، او را تعظیم می‌نمود، دست خود را دراز کرده، او را می‌گرفت و می‌بوسید.

نهادند و تا تمامی قوم از شهر بیرون آمدند، ابیاتار قربانی می گذرانید. ۲۵ و پادشاه به صادوق گفت: «تابوت خدا را به شهر برگردان. پس اگر در نظر خداوند التفات یابم مرا باز خواهد آورد، و آن را و مسکن خود را به من نشان خواهد داد. ۲۶ و اگر چنین گوید که از تو راضی نیستم، اینک حاضرم هرچه در نظرش پسند آید، به من عمل نماید.» ۲۷ و پادشاه به صادوق کاهن گفت: «آیا تو رای نیستی؟ پس به شهر در صلح برگرد و هر دو پسر شما، یعنی اخیَمَعَص، پسر تو، و یوناتان، پسر ابیاتار، همراه شما باشند. ۲۸ بدانید که من در کناره‌های بیابان درنگ خواهم نمود تا پیغامی از شما رسیده، مرا مخبر سازد.» ۲۹ پس صادوق و ابیاتار تابوت خدا را به اورشلیم برگردانیده، در آنجا ماندند.

۳۰ و اما داود به فراز کوه زیتون برآمد و چون می رفت، گریه می کرد و با سر پوشیده و پای برهنه می رفت و تمامی قومی که همراهش بودند، هریک سر خود را پوشانیدند و گریه کنان می رفتند. ۳۱ و داود را خبر داده، گفتند: «که اخیْتُوْفَل، یکی از فتنه انگیزان، با آبشالوم شده است.» و داود گفت: «ای خداوند، مشورت اخیْتُوْفَل را حماقت گردان.»

۳۲ و چون داود به فراز کوه، جایی که خدا را سجده می کنند رسید، اینک خوشای آزکی با جامه دریده و خاک بر سر ریخته او را استقبال کرد. ۳۳ و داود وی را گفت: «اگر همراه من بیایی برای من بار خواهی شد. ۳۴ اما اگر به شهر برگردی و به آبشالوم بگویی: ای پادشاه، من بنده تو خواهم بود، چنانکه پیشتر بنده پدر تو بودم،

به دم شمشیر بزنند.» ۱۵ و خادمان پادشاه، به پادشاه عرض کردند: «اینک بندگان حاضرند برای هرچه آقای ما پادشاه اختیار کند.» ۱۶ پس پادشاه و تمامی اهل خانه اش با وی بیرون رفتند، و پادشاه ده زن را که مُتَعَه او بودند، برای نگاه داشتن خانه وا گذاشت. ۱۷ و پادشاه و تمامی قوم با وی بیرون رفته، در بیت مَرَحَق توقف نمودند. ۱۸ و تمامی خادمانش پیش او گذشتند و جمیع کربتیان و جمیع فلیتیان و جمیع جتیان، یعنی ششصد نفر که از جَت در عقب او آمده بودند، پیش روی پادشاه گذشتند.

۱۹ و پادشاه به اِتای جَتی گفت: «تو نیز همراه ما چرا می آیی؟ برگرد و همراه پادشاه بمان زیرا که تو غریب هستی و از مکان خود نیز ترک وطن کرده ای. ۲۰ دیروز آمدی. پس آیا امروز تو را همراه ما آواره گردانم و حال آنکه من می روم به جایی که می روم. پس برگرد و برادران خود را برگردان و رحمت و راستی همراه تو باد.» ۲۱ و اِتای در جواب پادشاه عرض کرد: «به حیات خداوند و به حیات آقایم پادشاه، قسم که هر جایی که آقایم پادشاه خواه در مرگ و خواه در زندگی، باشد، بنده تو در آنجا خواهد بود.» ۲۲ و داود به اِتای گفت: «بیا و پیش برو.» پس اِتای جَتی با همه مردمانش و جمیع اطفالی که با او بودند، پیش رفتند. ۲۳ و تمامی اهل زمین به آواز بلند گریه کردند، و جمیع قوم عبور کردند. و پادشاه از نهر قَدْرُون عبور کرد و تمامی قوم به راه بیابان گذشتند.

۲۴ و اینک صادوق نیز و جمیع لایان با وی تابوت عهد خدا را برداشتند، و تابوت خدا را

دشنام شمعی

۵ و چون داود پادشاه به بَحُوریم رسید، اینک شخصی از قبیله خاندان شائول مسمی به شِمعی بن جیرا از آنجا بیرون آمد و چون می آمد، دشنام می داد. ۶ و به داود و به جمیع خادمان داود پادشاه سنگها می انداخت، و تمامی قوم و جمیع شجاعان به طرف راست و چپ او بودند. ۷ و شِمعی دشنام داده، چنین می گفت: «دور شو، دور شو، ای مرد خون ریز و ای مرد بلیعال! ۸ خداوند تمامی خون خاندان شائول را که در جایش سلطنت نمودی بر تو رد کرده، و خداوند سلطنت را به دست پسر تو آبشالوم، تسلیم نموده است؛ و اینک چونکه مردی خون ریز هستی، به شرارت خود گرفتار شده ای.»

۹ و ابیشای ابن صرُویه به پادشاه گفت که «چرا این سگ مرده، آقایم پادشاه را دشنام دهد؟ مستدعی آنکه بروم و سرش را از تن جدا کنم.» ۱۰ پادشاه گفت: «ای پسران صرُویه مرا با شما چه کار است؟ بگذارید که دشنام دهد، زیرا خداوند او را گفته است که داود را دشنام بده. پس کیست که بگوید چرا این کار را می کنی؟» ۱۱ و داود به ابیشای و به تمامی خادمان خود گفت: «اینک پسر من که از صلب من بیرون آمد، قصد جان من دارد؛ پس حال چند مرتبه زیاده این بنیامینی؟ پس او را بگذارید که دشنام دهد زیرا خداوند او را امر فرموده است. ۱۲ شاید خداوند بر مصیبت من نگاه کند و خداوند به عوض دشنامی که او امروز به من می دهد، به من جزای نیکو دهد.» ۱۳ پس داود و مردانش راه خود را پیش گرفتند. و اما شِمعی در برابر ایشان

الآن بنده تو خواهم بود. آنگاه مشورت اخیئوئل را برای من باطل خواهی گردانید. ۳۵ و آیا صادق و ایباتار کهنه در آنجا همراه تو نیستند؟ پس هر چیزی را که از خانه پادشاه بشنوی، آن را به صادق و ایباتار کهنه اعلام نما. ۳۶ و اینک دو پسر ایشان اخیمعص، پسر صادق، و یوناتان، پسر ایباتار، در آنجا با ایشانند و هر خبری را که می شنوید، به دست ایشان، نزد من خواهید فرستاد.» ۳۷ پس حُوشای، دوست داود، به شهر رفت و آبشالوم وارد اورشلیم شد.

داود و صیبا

۱۶ و چون داود از سر کوه اندکی گذشته بود، اینک صیبا، خادم مَفیبوشت، با یک جفت الاغ آراسته که دویست قرص نان و صد قرص کشمش و صد قرص انجیر و یک مشک شراب بر آنها بود، به استقبال وی آمد. ۲ و پادشاه به صیبا گفت: «از این چیزها چه مقصود داری؟» صیبا گفت: «الاغها به جهت سوار شدن اهل خانه پادشاه، و نان و انجیر برای خوراک خادمان، و شراب به جهت نوشیدن خسته شدگان در بیابان است.» ۳ پادشاه گفت: «اما پسر آقایت کجا است؟» صیبا به پادشاه عرض کرد: «اینک در اورشلیم مانده است، زیرا فکر می کند که امروز خاندان اسرائیل سلطنت پدر مرا به من رد خواهند کرد.» ۴ پادشاه به صیبا گفت: «اینک کل مایملک مَفیبوشت از مال توست.» پس صیبا گفت: «اظهار بندگی می نمایم ای آقایم پادشاه. تمنا اینکه در نظر تو التفات یابم.»

مشورتی که اَحِیْتُوֹفֶל هم به داود و هم به اَبْشالوم می داد، چنین می بود.

و اَحِیْتُوֹفֶل به اَبْشالوم گفت: «مرا اجازه بده که دوازده هزار نفر را برگزیده، بر خیزم و شبانگاه داود را تعاقب نمایم.

۱۷

۲ پس در حالتی که او خسته و دستهایش سست است، بر او رسیده، او را مضطرب خواهم ساخت و تمامی قومی که همراهش هستند، خواهند گریخت، و پادشاه را به تنهایی خواهم کشت. ۳ و تمامی قوم را نزد تو خواهم برگردانید زیرا شخصی که او را می طلبی، مثل برگشتن همه است؛ پس تمامی قوم در صلح خواهند بود. ۴ و این سخن در نظر اَبْشالوم و در نظر جمیع مشایخ اسرائیل پسند آمد.

۵ و اَبْشالوم گفت: «حوشای اَزکی را نیز بخوانید تا بشنویم که او چه خواهد گفت. ۶ و چون حوشای نزد اَبْشالوم آمد، اَبْشالوم وی را خطاب کرده، گفت: «اَحِیْتُوֹفֶل بدین مضمون گفته است؛ پس تو بگو که بر حسب

رای او عمل نمایم یا نه. ۷ حوشای به اَبْشالوم گفت: «مشورتی که اَحِیْتُوֹفֶل این مرتبه داده است، خوب نیست. ۸ و حوشای گفت: «می دانی که پدرت و مردانش شجاع هستند و مثل خرسی که بچه هایش را در بیابان گرفته باشند، در تلخی جانند؛ و پدرت مرد جنگ آزموده است، و شب را در میان قوم نمی ماند.

۹ اینک او الآن در حفره ای یا جای دیگر مخفی است. و واقع خواهد شد که چون بعضی از ایشان در ابتدا بیفتند، هر کس که بشنود خواهد گفت: در میان قومی که تابع اَبْشالوم هستند، شکستی

به جانب کوه می رفت و چون می رفت، دشنام داده، سنگها به سوی او می انداخت و خاک به هوا می پاشید. ۱۴ و پادشاه با تمامی قومی که همراهش بودند، خسته شده، آمدند و در آنجا استراحت کردند.

۱۵ و اما اَبْشالوم و تمامی گروه مردان اسرائیل به اورشلیم آمدند، و اَحِیْتُوֹفֶل همراهش بود. ۱۶ و چون حوشای اَزکی، دوست داود، نزد اَبْشالوم رسید، حوشای به اَبْشالوم گفت: «پادشاه زنده بماند! پادشاه زنده بماند!» ۱۷ و اَبْشالوم به حوشای گفت: «آیا مهربانی تو با دوست خود این است؟ چرا با دوست خود نرفتی؟» ۱۸ و حوشای به اَبْشالوم گفت: «نی، بلکه هر کس را که خداوند و این قوم و جمیع مردان اسرائیل برگزیده باشند، بنده او خواهم بود و نزد او خواهم ماند. ۱۹ و ثانیاً که را می باید خدمت نمایم؟ آیا نه نزد پسر او؟ پس چنانکه به حضور پدر تو خدمت نموده ام، به همان طور در حضور تو خواهم بود.»

۲۰ و اَبْشالوم به اَحِیْتُوֹفֶل گفت: «شما مشورت کنید که چه بکنیم. ۲۱ و اَحِیْتُوֹفֶل به اَبْشالوم گفت که «نزد مُتعه های پدر خود که به جهت نگاهبانی خانه گذاشته است، در آی؛ و چون تمامی اسرائیل بشنوند که نزد پدرت مکروه شده ای، آنگاه دست تمامی همراهانت قوی خواهد شد. ۲۲ پس خیمه ای بر پشت بام برای اَبْشالوم برپا کردند و اَبْشالوم در نظر تمامی بنی اسرائیل نزد مُتعه های پدرش درآمد. ۲۳ و مشورتی که اَحِیْتُوֹفֶل در آن روزها می داد، مثل آن بود که کسی از کلام خدا سؤال کند. و هر

خبر می‌آورد. و ایشان رفته، به داود پادشاه خبر می‌رسانیدند، زیرا نمی‌توانستند به شهر داخل شوند که مبادا خویشتن را ظاهر سازند. ۱۸ اما غلامی ایشان را دیده، به آبشالوم خبر داد. و هر دو ایشان به زودی رفته، به خانه شخصی در بئوریم داخل شدند و در حیاط او چاهی بود که در آن فرود شدند. ۱۹ و زن، سرپوش چاه را گرفته، بر دهنه‌اش گسترانید و بلغور بر آن ریخت. پس چیزی معلوم نشد. ۲۰ و خادمان آبشالوم نزد آن زن به خانه درآمده، گفتند: «أخیمعص و یوناتان کجایند؟» زن به ایشان گفت: «از نهر آب عبور کردند.» پس چون جستجو کرده، نیافتند، به اورشلیم برگشتند.

۲۱ و بعد از رفتن آنها، ایشان از چاه برآمدند و رفته، داود پادشاه را خبر دادند و به داود گفتند: «برخیزید و به زودی از آب عبور کنید، زیرا که أخیئوفل درباره شما چنین مشورت داده است.» ۲۲ پس داود و تمامی قومی که همراهش بودند، برخاستند و از اژدن عبور کردند و تا طلوع فجر یکی باقی نماند که از اژدن عبور نکرده باشد.

۲۳ اما چون أخیئوفل دید که مشورت او به جا آورده نشد، الاغ خود را بیاراست و برخاسته، به شهر خود به خانه‌اش رفت و برای خانه خود تدارک دیده، خویشتن را خفه کرد و مرد و او را در قبر پدرش دفن کردند.

۲۴ اما داود به مَحْنایم آمد و آبشالوم از اژدن گذشت و تمامی مردان اسرائیل همراهش بودند. ۲۵ و آبشالوم، عَماسا را به جای یوآب به سرداری لشکر نصب کرد. و عَماسا پسر شخصی مسمی به یترای اسرائیلی بود که نزد آبیجایل، دختر

واقع شده است. ۱۰ و نیز شجاعی که دلش مثل دل شیر باشد، بالکل گداخته خواهد شد، زیرا جمیع اسرائیل می‌دانند که پدر تو جباری است و رفیقانش شجاع هستند. ۱۱ بنابراین رأی من این است که تمامی اسرائیل از دان تا بئر شمع که مثل ریگ کناره دریا بی‌شمارند، نزد تو جمع شوند، و حضرت تو همراه ایشان برود. ۱۲ پس در مکانی که یافت می‌شود بر او خواهیم رسید، و مثل شبثمی که بر زمین می‌ریزد بر او فرود خواهیم آمد، و از او و تمامی مردانی که همراه وی می‌باشند، یکی هم باقی نخواهد ماند. ۱۳ و اگر به شهری داخل شود، آنگاه تمامی اسرائیل طنابها به آن شهر خواهند آورد و آن شهر را به نهر خواهند کشید تا یک سنگ ریزه‌ای هم در آن پیدا نشود.»

۱۴ پس آبشالوم و جمیع مردان اسرائیل گفتند: «مشورت حوشای از کی از مشورت أخیئوفل بهتر است.» زیرا خداوند مقدر فرموده بود که مشورت نیکوی أخیئوفل را باطل گرداند تا آنکه خداوند بدی را بر آبشالوم برساند.

۱۵ و حوشای به صادق و ایباتار کهنه گفت: «أخیئوفل به آبشالوم و مشایخ اسرائیل چنین و چنان مشورت داده، و من چنین و چنان مشورت داده‌ام. ۱۶ پس حال به زودی بفرستید و داود را اطلاع داده، گویند: امشب در کناره‌های بیابان توقف نمنا بلکه به هر طوری که توانی عبور کن، مبادا پادشاه و همه کسانی که همراه وی می‌باشند، بلعیده شوند.»

۱۷ و یوناتان و أخیمعص نزد عین روجل توقف می‌نمودند و کنیزی رفته، برای ایشان

گفت: «به خاطر من بر اَبشالوم جوان با ملایمت رفتار نمایید.» و چون پادشاه جمیع سرداران را دربارهٔ اَبشالوم فرمان داد، تمامی قوم شنیدند.

۶ پس قوم به مقابله اسرائیل به صحرا بیرون رفتند و جنگ در جنگل افرایم بود. ۷ و قوم اسرائیل در آنجا از حضور بندگان داود شکست یافتند، و در آن روز کشتار عظیمی در آنجا شد و بیست هزار نفر کشته شدند. ۸ و جنگ در آنجا بر روی تمامی زمین منتشر شد؛ و در آن روز آنانی که از جنگل هلاک گشتند، بیشتر بودند از آنانی که به شمشیر کشته شدند.

۹ و اَبشالوم به بندگان داود برخورد؛ و اَبشالوم بر قاطر سوار بود و قاطر زیر شاخه‌های پیچیده شدهٔ بلوط بزرگی درآمد، و سر او در میان بلوط گرفتار شد، به طوری که در میان آسمان و زمین آویزان گشت و قاطری که زیرش بود، بگذشت. ۱۰ و شخصی آن را دیده، به یوآب خبر رسانید و گفت: «اینک اَبشالوم را دیدم که در میان درخت بلوط آویزان است.» ۱۱ و یوآب به آن شخصی که او را خبر داد، گفت: «هان تو دیده‌ای؟ پس چرا او را در آنجا به زمین نزدی؟ و من ده مثقال نقره و کمربندی به تو می‌دادم.» ۱۲ آن شخص به یوآب گفت: «اگر هزار مثقال نقره به دست من می‌رسید، دست خود را بر پسر پادشاه دراز نمی‌کردم، زیرا که پادشاه تو را و ابیشای و اتای را به سمع ما امر فرموده، گفت زنهار هر یکی از شما دربارهٔ اَبشالوم جوان با حذر باشید.» ۱۳ والا بر جان خود ظلم می‌کردم چونکه هیچ امری از پادشاه مخفی نمی‌ماند، و خودت به ضد من بر می‌خاستی.» ۱۴ آنگاه یوآب گفت: «نمی‌توانم با

ناحاش، خواهر صَرّویه، مادر یوآب درآمده بود. ۲۶ پس اسرائیل و اَبشالوم در زمین جلعاد اردو زدند.

۲۷ و واقع شد که چون داود به مَحْنایم رسید، شُوبی ابن ناحاش از رَبَّتِ بنی عَمّون و ماکیر بن عَمِیئیل از لُودبار و بَزْزَلائی جلعادی از رُوجلیم، ۲۸ بسترها و کاسه‌ها و ظروف سفالین و گندم و جو و آرد و خوشه‌های برشته و باقلا و عدس و نخود برشته، ۲۹ و عَسَل و کَره و گوسفندان و پنیر گاو برای خوراک داود و قومی که همراهش بودند آوردند، زیرا گفتند که قوم در بیابان گرسنه و خسته و تشنه می‌باشند.

مرگ اَبشالوم

و داود قومی را که همراهش بودند، سان دید، و سرداران هزاره و سرداران صده برایشان تعیین نمود. ۲ و داود قوم را روانه نمود، ثلثی به دست یوآب و ثلثی به دست ابیشای ابن صَرّویه، برادر یوآب، و ثلثی به دست اِتّای جَتّی. و پادشاه به قوم گفت: «من نیز البته همراه شما می‌آیم.» ۳ اما قوم گفتند: «تو همراه ما نخواهی آمد زیرا اگر ما فرار کنیم، دربارهٔ ما فکر نخواهند کرد؛ و اگر نصف ما بمیریم، برای ما فکر نخواهند کرد؛ و حال تو مثل ده هزار ما هستی. پس الآن بهترین است که ما را از شهر امداد کنی.» ۴ پادشاه به ایشان گفت: «آنچه در نظر شما پسند آید، خواهم کرد.» و پادشاه به جانب دروازه ایستاده بود، و تمامی قوم با صدها و هزاره‌ها بیرون رفتند. ۵ و پادشاه یوآب و ابیشای و اتای را امر فرموده،

۱۸

ببری؟» ۲۳ گفت: «هرچه بشود، بدوم.» او وی را گفت: «بدو.» پس اَخِیمَعَصْ به راه وادی دویده، از کُوشی سبقت جست.

۲۴ و داود در میان دو دروازه نشست به حصار برآمد و چشمان خود را بلند کرده، مردی را دید که اینک به تنهایی می‌دود. ۲۵ و دیده‌بان آواز کرده، پادشاه را خبر داد و پادشاه گفت: «اگر تنهاست، بشارت می‌آورد.» و او می‌آمد و نزدیک می‌شد. ۲۶ و دیده‌بان، شخص دیگر را دید که می‌دود و دیده‌بان به دربان آواز داده، گفت: «شخصی به تنهایی می‌دود.» و پادشاه گفت: «او نیز بشارت می‌آورد.» ۲۷ و دیده‌بان گفت: «دویدن اولی را می‌بینم که مثل دویدن اَخِیمَعَصْ بن صادوق است.» پادشاه گفت: «او مرد خوبی است و خبر خوب می‌آورد.»

۲۸ و اَخِیمَعَصْ ندا کرده، به پادشاه گفت: «صلح است.» و پیش پادشاه رو به زمین افتاده، گفت: «یَهُوه خدای تو متبارک باد که مردمانی که دست خود را بر آقایم پادشاه بلند کرده بودند، تسلیم کرده است.» ۲۹ پادشاه گفت: «آیا اَبشالوم جوان به سلامت است؟» و اَخِیمَعَصْ در جواب گفت: «چون یوآب، بنده پادشاه و بنده تو را فرستاد، هنگامه عظیمی دیدم اما ندانستم که چه بود.» ۳۰ و پادشاه گفت: «بگرد و اینجا بایست.» و او به آن طرف شده، بایستاد.

۳۱ و اینک کوشی رسید و کوشی گفت: «برای آقایم، پادشاه، بشارت است، زیرا خداوند امروز انتقام تو را از هر که با تو مقاومت می‌نمود، کشیده است.» ۳۲ و پادشاه به کوشی گفت: «آیا

تو به اینطور تأخیر نمایم.» پس سه تیر به دست خود گرفته، آنها را به دل اَبشالوم زد حینی که او هنوز در میان بلوط زنده بود. ۱۵ و ده جوان که سلاحداران یوآب بودند دور اَبشالوم را گرفته، او را زدند و کشتند.

۱۶ و چون یوآب شیپور را نواخت، قوم از تعاقب نمودن اسرائیل برگشتند، زیرا که یوآب قوم را منع نمود. ۱۷ و اَبشالوم را گرفته، او را در حفره بزرگ که در جنگل بود، انداختند، و بر او توده بسیار بزرگ از سنگها افراشتند، و جمیع اسرائیل هر یک به خیمه خود فرار کردند. ۱۸ اما اَبشالوم در حین حیات خود، بنایی را که در وادی مَلِک است برای خود برپا کرد، زیرا گفت پسری ندارم که از او اسم من مذکور بماند، و آن بنا را به اسم خود مسمی ساخت. پس تا امروز یَدِ اَبشالوم خوانده می‌شود.

آگاهی داود از مرگ اَبشالوم

۱۹ و اَخِیمَعَصْ بن صادوق گفت: «حال بروم و مژده به پادشاه برسانم که خداوند انتقام او را از دشمنانش کشیده است.» ۲۰ یوآب او را گفت: «تو امروز صاحب بشارت نیستی، اما روز دیگر بشارت خواهی برد و امروز مژده نخواهی داد چونکه پسر پادشاه مرده است.» ۲۱ و یوآب به کُوشی گفت: «برو و از آنچه دیده‌ای به پادشاه خبر برسان.» و کوشی یوآب را تعظیم نموده، دوید. ۲۲ و اَخِیمَعَصْ بن صادوق، بار دیگر به یوآب گفت: «هرچه بشود، ملتمس اینکه من نیز در عقب کوشی بدوم.» یوآب گفت: «ای پسرم چرا باید بدوی چونکه بشارت نداری که

امشب برای تو کسی نخواهد ماند، و این بلا برای تو بدتر خواهد بود از همهٔ بلاهایی که از طفولیت تا این وقت به تو رسیده است.»^۸ پس پادشاه برخاست و نزد دروازه بنشست و تمامی قوم را خبر داده، گفتند که «اینک پادشاه نزد دروازه نشسته است.» و تمامی قوم به حضور پادشاه آمدند. و اسرائیلیان، هر کس به خیمهٔ خود فرار کرده بودند.

بازگشت داود به اورشلیم

^۹ و جمیع قوم در تمامی اسباط اسرائیل منازعه کرده، می گفتند که «پادشاه ما را از دست دشمنان ما رها نیده است، و اوست که ما را از دست فلسطینیان رهایی داده، و حال به سبب اَبشالوم از زمین فرار کرده است.»^{۱۰} و اَبشالوم که او را برای خود مسح نموده بودیم، در جنگ مرده است. پس الآن شما چرا در بازآوردن پادشاه تأخیر می نمایید؟»

^{۱۱} و داود پادشاه نزد صادوق و ابیاتار کهنه فرستاده، گفت: «به مشایخ یهودا بگویید: شما چرا در بازآوردن پادشاه به خانه اش، آخر همه هستید، و حال آنکه سخن جمیع اسرائیل نزد پادشاه به خانه اش رسیده است.»^{۱۲} شما برادران من هستید و شما استخوانها و گوشت منید. پس چرا در بازآوردن پادشاه، آخر همه می باشید؟^{۱۳} و به عماسا بگویید: آیا تو استخوان و گوشت من نیستی؟ خدا به من مثل این بلکه زیاده از این به عمل آورد اگر تو در حضور من در همهٔ اوقات به جای یوآب، سردار لشکر، نباشی.»^{۱۴} پس دل جمیع مردان یهودا را مثل یک شخص مایل

اَبشالوم جوان به سلامت است؟» کوشی گفت: «دشمنان آقا، پادشاه، و هر که برای ضرر تو برخیزد، مثل آن جوان باشد.»

^{۳۳} پس پادشاه، بسیار مضطرب شده، به بالاخانهٔ دروازه برآمد و می گریست و چون می رفت، چنین می گفت: «ای پسرم اَبشالوم! ای پسرم، پسرم، اَبشالوم! کاش که به جای تو می مردم، ای اَبشالوم، پسرم، ای پسر من!»

و به یوآب خبر دادند که اینک پادشاه گریه می کند و برای اَبشالوم ماتم گرفته است.^۲ و در آن روز برای تمامی قوم پیروزی به ماتم مبدل گشت، زیرا قوم در آن روز شنیدند که پادشاه برای پسرش غمگین است.^۳ و قوم در آن روز دزدانه به شهر داخل شدند، مثل کسانی که از جنگ فرار کرده، از روی خجالت دزدانه می آیند.^۴ و پادشاه روی خود را پوشانید و پادشاه به آواز بلند صدا زد که «ای پسرم اَبشالوم! ای اَبشالوم! پسرم! ای پسر من!»^۵ پس یوآب نزد پادشاه به خانه درآمده، گفت: «امروز روی تمامی بندگان خود را شرمنده ساختی که جان تو و جان پسران و دختران و جان زنان و جان متعه های را امروز نجات دادند.^۶ چونکه دشمنان خود را دوست داشتی و محبتان خویش را بغض نمودی، زیرا که امروز ظاهر ساختی که سرداران و خادمان نزد تو هیچند و امروز فهمیدم که اگر اَبشالوم زنده می ماند و جمیع ما امروز می مردیم، آنگاه در نظر تو پسند می آمد.^۷ و الآن برخاسته، بیرون بیا و به بندگان خود سخنان دل آویز بگو، زیرا به خداوند قسم می خورم که اگر بیرون نیایی،

۱۹

گردانید که ایشان نزد پادشاه پیغام فرستادند که «تو و تمامی بندگان برگردید.»^{۱۵} پس پادشاه برگشته، به اُزْدُن رسید و یهویدا به استقبال پادشاه به جلجال آمدند تا پادشاه را از اُزْدُن عبور دهند.^{۱۶} و شَمعی بن جبرای بنیامینی که از بَحوَریم بود، تعجیل نموده، همراه مردان یهویدا به استقبال داود پادشاه فرود آمد.^{۱۷} و هزار نفر از بنیامینیان و صیبا، خادم خاندان شائول، با پانزده پسرش و بیست خادمش همراهش بودند، و ایشان پیش پادشاه از اُزْدُن عبور کردند.^{۱۸} و معبر را عبور دادند تا خاندان پادشاه عبور کنند، و هر چه در نظرش پسند آید به جا آورند.

و چون پادشاه از اُزْدُن عبور کرد، شَمعی ابن جیرا به حضور وی افتاد.^{۱۹} و به پادشاه گفت: «آقایم گناهی بر من اسناد ندهد و خطایی را که بندهات در روزی که آقایم پادشاه از اورشلیم بیرون می آمد ورزید به یاد نیاورد و پادشاه آن را به دل خود راه ندهد.^{۲۰} زیرا که بنده تو می داند که گناه کرده ام و اینک امروز من از تمامی خاندان یوسف، اول آمده ام و به استقبال آقایم، پادشاه، فرود شده ام.»^{۲۱} و ابیشای ابن صَرُویَه متوجه شده، گفت: «آیا شَمعی به سبب اینکه مسیح خداوند را دشنام داده است، کشته نشود؟»^{۲۲} اما داود گفت: «ای پسران صَرُویَه، مرا با شما چه کار است که امروز دشمن من باشید؟ و آیا امروز کسی در اسرائیل کشته شود؟ و آیا نمی دانم که من امروز بر اسرائیل پادشاه هستم؟»^{۲۳} پس پادشاه به شَمعی گفت: «نخواهی مرد.» و پادشاه برای وی قسم خورد.

^{۲۴} و مفیوشت، پسر شائول، به استقبال خواهد داد.»

پادشاه آمد و از روزی که پادشاه رفت تا روزی که در صلح برگشت نه پایهای خود را ساز داد، و نه ریش خویش را طراز نموده، و نه جامه خود را شسته بود.^{۲۵} و چون برای ملاقات پادشاه به اورشلیم رسید، پادشاه وی را گفت: «ای مفیوشت چرا با من نیامدی؟»^{۲۶} او عرض کرد: «ای آقایم پادشاه، خادم من مرا فریب داد زیرا بندهات گفت که الاغ خود را خواهم آراست تا بر آن سوار شده، نزد پادشاه بروم، چونکه بنده تو لنگ است.^{۲۷} و او بنده تو را نزد آقایم، پادشاه، متهم کرده است. اما آقایم، پادشاه، مثل فرشته خداست، پس هر چه در نظرت پسند آید، به عمل آور.»^{۲۸} زیرا تمامی خاندان پدرم به حضور آقایم، پادشاه، مثل مردمان مرده بودند، و بنده خود را در میان خورندگان سفرهات ممتاز گردانیدی. پس من دیگر چه حق دارم که باز نزد پادشاه فریاد نمایم؟»^{۲۹} پادشاه وی را گفت: «چرا دیگر از کارهای خود سخن می گویی؟ گفتم که تو و صیبا، زمین را تقسیم نمایید.»^{۳۰} مفیوشت به پادشاه عرض کرد: «نی، بلکه او همه را بگیرد چونکه آقایم، پادشاه، به خانه خود در صلح برگشته است.»

^{۳۱} و بَزَزَلای جلعادی از رُجَلیم فرود آمد و با پادشاه از اُزْدُن عبور کرد تا او را به آن طرف اُزْدُن مشایعت نماید.^{۳۲} و بَزَزَلای مرد بسیار پیر هشتاد ساله بود؛ و هنگامی که پادشاه در مَحَنام توقف می نمود، او را پرورش می داد زیرا مردی بسیار بزرگ بود.^{۳۳} و پادشاه به بَزَزَلای گفت: «تو همراه من بیا و تو را در اورشلیم پرورش خواهد داد.»

حسد می‌برید؟ آیا چیزی از پادشاه خورده‌ایم یا پاداشی به ما داده است؟»^{۴۳} و مردان اسرائیل در جواب مردان یهودا گفتند: «ما را در پادشاه ده سهم است و حق ما در داود از شما بیشتر است. پس چرا ما را حقیر شمردید؟ و آیا ما برای بازآوردن پادشاه خود، اول سخن نگفتم؟» اما گفتگوی مردان یهودا از گفتگوی مردان اسرائیل سخت‌تر بود.

گردنکشی شبع

۲۰ و اتفاقاً مرد بلعال، مسمی به شَبَع بن بَکری بنیامینی در آنجا بود و شیپور را نواخته، گفت که «ما را در داود سهمی نیست، و برای ما در پسر یَسا نصیبی نی، ای اسرائیل! هرکس به خیمه خود برود.»^۲ و تمامی مردان اسرائیل از متابعت داود به متابعت شَبَع ابن بَکری برگشتند، اما مردان یهودا از اُزُن تا اورشلیم، پادشاه را همراهی نمودند.

^۳ و داود به خانه خود در اورشلیم آمد، و پادشاه ده زن متعه را که برای نگاهبانی خانه خود گذاشته بود، گرفت و ایشان را در خانه محروس نگاه داشته، پرورش داد، اما نزد ایشان داخل نشد و ایشان تا روز مردن در حالت بیوگی محبوس بودند.

^۴ و پادشاه به عماسا گفت: «مردان یهودا را در سه روز نزد من جمع کن و تو در اینجا حاضر شو.»^۵ پس عماسا رفت تا یهودا را جمع کند، اما از زمانی که برایش تعیین نموده بود تأخیر کرد.^۶ و داود به ابیشای گفت: «الآن شَبَع بن بَکری بیشتر از اَبشالوم به ما ضرر خواهد

^{۳۴} بَرزَلای به پادشاه عرض کرد: «ایام سالهای زندگی من چند است که با پادشاه به اورشلیم بیایم؟^{۳۵} من امروز هشتاد ساله هستم و آیا می‌توانم در میان نیک و بد تشخیص بدهم و آیا بنده تو طعم آنچه را که می‌خورم و می‌نوشم، توانم دریافت؟ یا دیگر آواز مُغنیان و مُغنیات را توانم شنید؟ پس چرا بندهات دیگر برای آقایم پادشاه بار باشد؟^{۳۶} بنابراین بنده تو همراه پادشاه اندکی از اُزُن عبور خواهد نمود. و چرا پادشاه مرا چنین مکافات بدهد؟^{۳۷} بگذار که بندهات برگردد تا در شهر خود نزد قبر پدر و مادر خویش بمیرم، و اینک بنده تو، کِمهام، همراه آقایم پادشاه بروم و آنچه در نظرت پسند آید با او به عمل آور.»

^{۳۸} پادشاه گفت: «کِمهام همراه من خواهد آمد و آنچه در نظر تو پسند آید، با وی به عمل خواهم آورد؛ و هر چه از من خواهش کنی، برای تو به انجام خواهم رسانید.»^{۳۹} پس تمامی قوم از اُزُن عبور کردند و چون پادشاه عبور کرد، پادشاه بَرزَلای را بوسید و وی را برکت داد و او به مکان خود برگشت.^{۴۰} و پادشاه به جلجال رفت و کِمهام همراهش آمد و تمامی قوم یهودا و نصف قوم اسرائیل نیز پادشاه را عبور دادند.^{۴۱} و اینک جمیع مردان اسرائیل نزد پادشاه آمدند و به پادشاه گفتند: «چرا برادران ما، یعنی مردان یهودا، تو را دزدیدند و پادشاه و خاندانش را و جمیع کسان داود را همراهش از اُزُن عبور دادند؟»^{۴۲} و جمیع مردان یهودا به مردان اسرائیل جواب دادند: «از این سبب که پادشاه از خویشان ماست؛ پس چرا از این امر

نیز جمع شده، او را متابعت کردند. ۱۵ و ایشان آمده، او را در آبل بیت مَعْکَه محاصره نمودند و پشته‌ای در برابر شهر ساختند که در برابر حصار برپا شد، و تمامی قوم که با یوآب بودند، حصار را می‌زدند تا آن را منهدم سازند. ۱۶ و زنی حکیم از شهر صدا درداد که «بشنوید! به یوآب بگویید: اینجا نزدیک بیا تا با تو سخن گویم.» ۱۷ و چون نزدیک وی شد، زن گفت که «آیا تو یوآب هستی؟» او گفت: «من هستم.» وی را گفت: «سخنان کنیز خود را بشنو.» او گفت: «می‌شنوم.» ۱۸ پس زن متکلم شده، گفت: «در زمان قدیم چنین می‌گفتند که به راستی در آبل می‌باید مشورت بجویند و همچنین هر امری را ختم می‌کردند. ۱۹ من در اسرائیل سالم و امین هستم و تو می‌خواهی شهری و مادری را در اسرائیل خراب کنی. چرا نصیب خداوند را بالکل هلاک می‌کنی؟» ۲۰ پس یوآب در جواب گفت: «حاشا از من، حاشا از من که هلاک یا خراب نمایم. ۲۱ کار چنین نیست، بلکه شخصی مسمّی به شَبَع بن بَکری از کوهستان افرایم دست خود را بر داود پادشاه بلند کرده است. او را تنها بسپارید و از نزد شهر خواهم رفت.» زن در جواب یوآب گفت: «اینک سر او را از روی حصار نزد تو خواهند انداخت.» ۲۲ پس آن زن به حکمت خود نزد تمامی قوم رفت و ایشان سر شَبَع بن بَکری را از تن جدا کرده، نزد یوآب انداختند و او شیپور را نواخته، ایشان از نزد شهر، هر کس به خیمه خود متفرّق شدند. و یوآب به اورشلیم نزد پادشاه برگشت.

۲۳ و یوآب، سردار تمامی لشکر اسرائیل بود،

رسانید: پس بندگان آقایت را برداشته، او را تعاقب نما مبادا شهرهای حصاردار برای خود پیدا کند و از نظر ما رهایی یابد. ۷ و کسان یوآب و کِریتیان و فلیتیان و جمیع شجاعان از عقب او بیرون رفتند، و به جهت تعاقب نمودن شَبَع بن بَکری از اورشلیم روانه شدند. ۸ و چون ایشان نزد سنگ بزرگی که در جَبْعُون است رسیدند، عماسا به استقبال ایشان آمد. و یوآب ردای جنگی در برداشت و بر آن بند شمشیری که در غلافش بود، بر کمرش بست، و چون می‌رفت شمشیر از غلاف افتاد. ۹ و یوآب به عماسا گفت: «ای برادرم آیا به سلامت هستی؟» و یوآب ریش عماسا را به دست راست خود گرفت تا او را بوسد. ۱۰ و عماسا به شمشیری که در دست یوآب بود، اعتنا نمود. پس او آن را به شکمش فرو برد که احساسش به زمین ریخت و او را دوباره نزد و مرد.

و یوآب و برادرش ابیشای شَبَع بن بَکری را تعاقب نمودند. ۱۱ و یکی از خادمان یوآب نزد وی ایستاده، گفت: «هرکه یوآب را می‌خواهد و هرکه به طرف داود است، در عقب یوآب بیاید.» ۱۲ و عماسا در میان راه در خونش می‌غلطید، و چون آن شخص دید که تمامی قوم می‌ایستند، عماسا را از میان راه در صحرا کشید و لباسی بر او انداخت زیرا دید که هر که نزدش می‌آید، می‌ایستد. ۱۳ پس چون از میان راه برداشته شد، جمیع مردان در عقب یوآب رفتند تا شَبَع بن بَکری را تعاقب نمایند.

۱۴ و او از جمیع اسباط اسرائیل تا آبل و تا بیت مَعْکَه و تمامی بیریان عبور کرد، و ایشان

۷ اما پادشاه، مفیوشت بن یوناتان بن شائول را دریغ داشت، به سبب قَسَم خداوند که در میان ایشان، یعنی در میان داود و یوناتان بن شائول بود. ۸ و پادشاه اَرْمُونی و مفیوشت، دو پسر رِضْفَه، دختر آیه که ایشان را برای شائول زاییده بود، و پنج پسر میکال، دختر شائول را که برای عَدْرِئیل بن بَرَزَلای مَحُولاتی زاییده بود، گرفت، ۹ و ایشان را به دست جِئُونیان تسلیم نموده، آنها را در آن کوه به حضور خداوند به دار کشیدند و این هفت نفر با هم افتادند. و ایشان در ابتدای ایام حصاد در اول درویدن جو کشته شدند.

۱۰ و رِضْفَه، دختر آیه، پلاسی گرفته، آن را برای خود از ابتدای درو تا باران از آسمان برایشان بارانیده شد، بر صخره‌ای گسترانید، و گذاشت که پرندگان هوا در روز، یا چهار پایان صحرا در شب برایشان بیایند. ۱۱ و داود را از آنچه رِضْفَه، دختر آیه، متعه شائول کرده بود، خبر دادند. ۱۲ پس داود رفته، استخوانهای شائول و استخوانهای پسرش، یوناتان را از اهل یابیش جَلْعاد گرفت که ایشان آنها را از شارع عام بیت شان دزدیده بودند، جایی که فلسطینیان آنها را آویخته بودند در روزی که فلسطینیان شائول را در جِلْبوع کشته بودند. ۱۳ و استخوانهای شائول و استخوانهای پسرش، یوناتان را از آنجا آورد و استخوانهای آنانی را که بر دار بودند نیز، جمع کردند. ۱۴ و استخوانهای شائول و پسرش یوناتان را در صیلع، در زمین بنیامین، در قبر پدرش قیس، دفن کردند و هرچه پادشاه امر فرموده بود، به جا آوردند. و بعد از آن، خدا به جهت زمین اجابت فرمود.

و بنیاهو ابن یهویداع سردار کریتیان و فلیتیان بود. ۲۴ و آدورام سردار باجگیران و یهو شافاط بن اخیلود وقایع نگار، ۲۵ و شیواکاتب و صادق و ابیاتار، کاهن بودند، ۲۶ و عیرای یائیری نیز کاهن داود بود.

انتقام برای جبعونیان

۲۱ و در ایام داود، سه سال علی‌الاصطلاح قحطی شد، و داود به حضور خداوند سؤال کرد و خداوند گفت: «به سبب شائول و خاندان خون ریز او شده است زیرا که جِئُونیان را کشت.» ۲ و پادشاه جِئُونیان را خوانده، به ایشان گفت (اما جِئُونیان از بنی اسرائیل نبودند بلکه از بقیه اموریان، و بنی اسرائیل برای ایشان قسم خورده بودند؛ اما شائول از غیرتی که برای اسرائیل و یهودا داشت، قصد قتل ایشان می نمود). ۳ و داود به جِئُونیان گفت: «برای شما چه بکنم و با چه چیز کفاره نمایم تا نصیب خداوند را برکت دهید.» ۴ جِئُونیان وی را گفتند: «از شائول و خاندانش، نقره و طلا نمی‌خواهیم و نه آنکه کسی در اسرائیل برای ما کشته شود.» او گفت: «هر چه شما بگوئید، برای شما خواهم کرد.» ۵ ایشان به پادشاه گفتند: «آن شخص که ما را تبه می‌ساخت و برای ما تدبیر می‌کرد که ما را هلاک سازد تا در هیچ کدام از حدود اسرائیل باقی نمانیم، ۶ هفت نفر از پسران او به ما تسلیم شوند تا ایشان را در حضور خداوند در جِئَعه شائول که برگزیده خداوند بود به دار کشیم.» پادشاه گفت: «ایشان را به شما تسلیم خواهم کرد.»

جنگ با فلسطینیان

۱۵ و باز فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند و داود با بندگانش فرود آمده، با فلسطینیان جنگ نمودند و داود وامانده شد. ۱۶ و یسبی بئوب که از اولاد رافا بود و وزن نیزه او سیصد مثقال برنج بود و شمشیری نو بر کمر داشت، قصد کشتن داود نمود. ۱۷ اما ابیشای ابن صرُویَه او را مدد کرده، آن فلسطینی را زد و کشت. آنگاه کسان داود قسم خورده، به وی گفتند: «بار دیگر همراه ما به جنگ نخواهی آمد مبادا چراغ اسرائیل را خاموش گردانی.»

۱۸ و بعد از آن نیز، جنگی با فلسطینیان در جُوب واقع شد که در آن سبکای حوشاتی، صاف را که او نیز از اولاد رافا بود، کشت. ۱۹ و باز جنگ با فلسطینیان در جُوب واقع شد و آلحانان بن یعری ارجیم بیت لحمی، جلیات جتی را کشت که چوب نیزه اش مثل نورد جولاهکان بود. ۲۰ و دیگر جنگی در جت واقع شد که در آنجا مردی بلند قد بود که دست و پای او هریک شش انگشت داشت که جمله آنها بیست و چهار باشد و او نیز برای رافا زاییده شده بود. ۲۱ و چون اسرائیل را به ننگ آورد، یوناتان بن شمعی، برادر داود، او را کشت. ۲۲ این چهار نفر برای رافا در جت زاییده شده بودند و به دست داود و به دست بندگانش افتادند.

سرود داود

۲۲ و داود در روزی که خداوند او را از دست جمیع دشمنانش و از دست شائول رهایی داد، کلمات این سرود را برای

خداوند انشا نمود. ۲ و گفت:

«خداوند صخره من و قلعه من و رهانده من است.

۳ خدای صخره من که بر او توکل خواهم نمود، سپر من و شاخ نجاتم، برج بلند و ملجای من، ای نجات دهنده من، مرا از ظلم خواهی رهانید.

۴ خداوند را که سزوار کل حمد است، خواهم خواند. پس از دشمنان خود خلاصی خواهم یافت. ۵ زیرا که موجهای مرگ مرا احاطه نموده، و سیلهای عصیان مرا ترسانیده بود.

۶ رَسَنهای گور مرا احاطه نمودند. دامهای موت مرا دریافتند.

۷ در تنگی خود خداوند را خواندم و نزد خدای خویش دعا نمودم، و او آواز مرا از هیكل خود شنید و استغاثه من به گوش وی رسید. ۸ آنگاه زمین متزلزل و مرتعش گردید و اساسهای آسمان بلرزیدند و از حدت خشم او متحرک گردیدند.

۹ از بینی وی دود متصاعد شد و از دهان او آتش سوزان درآمد و اخگرها از آن افروخته گردید.

۱۰ و او آسمانها را خم کرده، نزول فرمود و تاریکی غلیظ زیر پایهایش بود.

۱۱ بر کروبین سوار شده، پرواز نمود، و بر بالهای باد نمایان گردید.

۱۲ ظلمت را به اطراف خود سایبانها ساخت، و اجتماع آنها و ابرهای متراکم افلاک را. ۱۳ از درخشندگی ای که پیش روی وی بود،

اخگرهای آتش افروخته گردید.

۱۴ خداوند از آسمان رعد نمود و حضرت
اعلیٰ آواز خویش را مسموع گردانید.
۱۵ تیرها فرستاده، ایشان را پراکنده ساخت
و برق را جهانیده، ایشان را سراسیمه گردانید.
۱۶ پس عمق‌های دریا ظاهر شد و اساسهای
ربع مسکون منکشف گردید، از توییخ خداوند
و از نفعه باد بینی وی.
۱۷ از اعلیٰ علیین فرستاده، مرا گرفت و از
آبهای بسیار مرا بیرون کشید.
۱۸ مرا از دشمنان زور آورم رهایی داد، و از
مبغضانم، چونکه از من قویتر بودند.
۱۹ در روز شقاوت من، ایشان مرا دریافته
بودند، اما خداوند تکیه‌گاه من بود.
۲۰ مرا به مکان وسیع بیرون آورد و مرا
خلاصی داد چونکه به من رغبت می‌داشت.
۲۱ پس خداوند مرا به حسب عدالتم جزا
خواهد داد، و به حسب پاکیزگی دستم مرا
مکافات خواهد رسانید. ۲۲ زیرا که طریق‌های
خداوند را حفظ نمودم و از خدای خویش
عصیان نوزیدم.
۲۳ چونکه جمیع احکام او در مد نظر من
است و از فریاض او انحراف نوزیدم.
۲۴ و به حضور او کامل شدم و از عصیان
ورزیدن، خویشتن را بازداشتم.
۲۵ بنابراین خداوند مرا به حسب عدالتم
پاداش داد و بر حسب صداقتی که در نظر وی
داشتم.

۲۶ با شخص رحیم، خویشتن را رحیم
خواهی نمود و با مرد کامل با کاملیت رفتار

خواهی کرد.

۲۷ با شخص طاهر به طهارت عمل خواهی
نمود و با کج خلقان مخالفت خواهی کرد.
۲۸ و قوم مستمند را نجات خواهی داد. اما
چشمان تو بر متکبران است تا ایشان را پست
گردانی.
۲۹ زیرا که تو ای خداوند، نور من هستی و
خداوند، تاریکی مرا به روشنایی مبدل خواهد
ساخت.
۳۰ زیرا که به استعانت تو بر لشکری تاخت
آوردم و به مدد خدای خود بر حصارها جست
و خیز نمودم.
۳۱ و اما خدا، طریق وی کامل است؛ و کلام
خداوند مُصفاً؛ و او برای جمیع متوکلانش سپر
می‌باشد.
۳۲ زیرا کیست خدا غیر از یهوه؟ و کیست
صخره غیر از خدای ما؟
۳۳ خدا قلعه استوار من است. و طریق مرا
کامل می‌سازد.
۳۴ و پایهایم را مثل پای غزال می‌گرداند، و
مرا بر مکانهای بلندم برپا می‌دارد.
۳۵ دستهای مرا به جنگ تعلیم می‌دهد، و به
بازوی خود کمان برنجین را می‌کشم.
۳۶ و سپر نجات خود را به من خواهی داد، و
لطف تو مرا بزرگ خواهد ساخت.
۳۷ قدمهای مرا در زیر من وسعت دادی که
پایهایم نلغزید.
۳۸ دشمنان خود را تعاقب نموده، ایشان
را هلاک خواهم ساخت، و تا نابود نشوند بر
نخواهم گشت.

حمد خواهیم گفت، و به نام تو ترتم خواهیم نمود.

۵۱ نجات عظیمی برای پادشاه خود

می‌نماید. و برای مسیح خویش رحمت را پدید می‌آورد. به جهت داود و نسل وی تا ابدالآباد.»

سخنان آخر داود

و این است سخنان آخر داود:

۲۳

«وحی داود بن یسا.

و وحی مردی که بر مقام بلند ممتاز گردید، مسیح خدای یعقوب، و مغتی شیرین اسرائیل.

۲ روح خداوند به وسیله من متکلم شد و کلام او بر زبان جاری گردید.

۳ خدای اسرائیل متکلم شد و صخره اسرائیل مرا گفت: آنکه بر مردمان حکمرانی کند، عادل باشد و با خدا ترسی سلطنت نماید.

۴ و او خواهد بود مثل روشنایی صبح، وقتی که آفتاب طلوع نماید، یعنی صبح بی‌ابر، هنگامی که علف سبز از زمین می‌روید، به سبب درخشندگی بعد از باران.

۵ یقیناً خانه من با خدا چنین نیست. اما عهد جاودانی با من بسته است، که در همه چیز آراسته و مستحکم است. و تمامی نجات و تمامی مسرت من این است، هرچند آن را نمی‌دهد.

۶ اما جمیع مردان بلیغال مثل خارهایند که دور انداخته می‌شوند. چونکه آنها را به دست نتوان گرفت.

۷ و کسی که ایشان را لمس نماید، می‌باید با آهن و نی نیزه مسلح شود. و ایشان در مسکن

۳۹ ایشان را خراب کرده، خرد خواهیم ساخت تا دیگر برنخیزند، و زیر پایهای خواهند افتاد.

۴۰ زیرا کمر مرا برای جنگ به قوت خواهی بست، و آنانی را که به ضد من برخیزند در زیر من خم خواهی ساخت.

۴۱ و دشمنانم را پیش من مغلوب خواهی کرد تا دشمنان خود را منقطع سازم.

۴۲ فریاد برمی‌آورند، اما رهاننده‌ای نیست؛ و به سوی خداوند، اما ایشان را اجابت نخواهد کرد.

۴۳ پس ایشان را مثل غبار زمین نرم می‌کنم و مثل گل کوچه‌ها کوبیده، پایمال می‌سازم.

۴۴ و تو مرا از مخاصمات قوم من خواهی رهانید، و مرا برای سرداری امت‌ها حفظ خواهی کرد، و قومی را که نشناخته بودم، مرا بندگی خواهند نمود.

۴۵ غریبان نزد من تذلل خواهند کرد و به مجرد شنیدن من، مرا اطاعت خواهند نمود. ۴۶ غریبان پژمرده خواهند گردید و از مکان‌های مخفی خود با ترس بیرون خواهند آمد.

۴۷ خداوند زنده است و صخره من متبارک و خدای صخره نجات من متعال باد.

۴۸ ای خدایی که برای من انتقام می‌کشی و قومها را زیر من پست می‌سازی،

۴۹ و مرا از دست دشمنانم بیرون می‌آوری و بر مقاومت کنندگانم مرا بلند می‌گردانی. تو مرا از مرد ظالم خلاصی خواهی داد.

۵۰ بنابراین ای خداوند، تو را در میان امت‌ها

خود با آتش سوخته خواهند شد.»

شجاعان داود

۸ و نامهای شجاعانی که داود داشت این است: **يُوشَيْبَ بَشَّيْتِ تَحْكُمُونِي** که سردار شالیسیم بود که همان **عَدِينُ عَصِيْبِي** باشد که بر هشتصد نفر تاخت آورد و ایشان را در یک وقت کشت.

۹ و بعد از او **إِعْازَارُ بَنِ دُوْدُو** ابن آخوخی، یکی از آن سه مرد شجاع که با داود بودند، هنگامی که فلسطینیان را که در آنجا برای جنگ جمع شده، و مردان اسرائیل رفته بودند، به جنگ طلبیدند. ۱۰ و اما او برخاسته، با فلسطینیان جنگ کرد تا دستش خسته شد و دستش به شمشیر چسبید و خداوند در آن روز، پیروزی عظیمی داد، و قوم در عقب او فقط برای غارت کردن برگشتند.

۱۱ و بعد از او **شَمَّةَ بَنِ آجِي هَرَارِي** بود و فلسطینیان، لشکری فراهم آوردند، در جایی که قطعه زمینی پر از عدس بود، و قوم از حضور فلسطینیان فرار می کردند. ۱۲ آنگاه او در میان آن قطعه زمین ایستاد و آن را نگاه داشته، فلسطینیان را شکست داد و خداوند پیروزی عظیمی داد.

۱۳ و سه نفر از آن سی سردار فرود شده، نزد داود در وقت حصاد به غار **عَدْلَام** آمدند، و لشکر فلسطینیان در وادی رفائیم اردو زده بودند.

۱۴ و داود در آن وقت در دژ خویش بود و قراول فلسطینیان در بیت لحم. ۱۵ و داود خواهش نموده، گفت: «کاش کسی مرا از چاهی که نزد دروازه بیت لحم است آب بنوشاند.» ۱۶ پس آن سه مرد شجاع، لشکر فلسطینیان را از میان

شکافته، آب را از چاهی که نزد دروازه بیت لحم است کشیده، برداشتند و آن را نزد داود آوردند، اما نخواست که آن را بنوشد و آن را به جهت خداوند ریخت. ۱۷ و گفت: «ای خداوند حاشا از من که این کار را بکنم. مگر این خون آن کسان نیست که به خطر جان خود رفتند؟» از این جهت نخواست که بنوشد. کاری که این سه مرد کردند، این است.

۱۸ و ابیشای، برادر یوآب بن صرّویه، سردار سه نفر بود و نیزه خود را بر سیصد نفر حرکت داده، ایشان را کشت و در میان آن سه نفر اسم یافت. ۱۹ آیا از آن سه نفر مکرّم تر نبود؟ پس سردار ایشان شد اما به سه نفر اول نرسید.

۲۰ و **بَنَیَاهُو** ابن یهویداع، پسر مردی شجاع **قَبصِيْلِي**، که کارهای عظیم کرده بود، دو پسر اریئیل موآبی را کشت و در روز برف به حفره ای فرود شده، شیری را بکشت. ۲۱ و مرد خوش اندام مصری ای را کشت و آن مصری در دست خود نیزه ای داشت اما نزد وی با چوب دستی رفت و نیزه را از دست مصری ربود و وی را با نیزه خودش کشت. ۲۲ و **بَنَیَاهُو** ابن یهویداع این کارها را کرد و در میان آن سه مرد شجاع اسم یافت. ۲۳ و از آن سی نفر مکرّم تر شد اما به آن سه نفر اول نرسید و داود او را بر اهل مشورت خود گماشت.

۲۴ و **عَسَائِيلُ** برادر یوآب یکی از آن سی نفر بود و **أَلْحَانَانُ بَنِ دُوْدُو** بیت لحمی، ۲۵ و **شَمَّةَ حَرُوْدِي** و **أَلْيَقَاي حَرُوْدِي**، ۲۶ و **حَالِصُ فَاطِيْنِي** و **عِيْرَا** ابن **عَقِيْش تَقْوَعِي**، ۲۷ و **أَبِيْعَزَّرُ عَنَاوَتِي** و **مَبُونَاي حَوْشَاتِي**، ۲۸ و **صَلْمُونُ** آخوخی و

وادی جاد در مقابل یعزیر است، اردو زدند. ۶ و به جلعاد و زمین تَحْتِیم خُدشی آمدند و به دان یَعَن رسیده، به سوی صیدون دور زدند. ۷ و به قلعه صور و تمامی شهرهای حَوّیان و کنعانیان آمدند و به جنوب یهودا تا بئر شمع گذشتند. ۸ و چون در تمامی زمین گشته بودند، بعد از انقضای نه ماه و بیست روز به اورشلیم مراجعت کردند. ۹ و یوآب عدد شمرده شدگان قوم را به پادشاه داد: از اسرائیل هشتصد هزار مرد جنگی شمشیرزن و از یهودا پانصد هزار مرد بودند.

۱۰ و داود بعد از آنکه قوم را شمرده بود، در دل خود پشیمان گشت. پس داود به خداوند گفت: «در این کاری که کردم، گناه عظیمی ورزیدم و حال ای خداوند گناه بنده خود را عفو فرما زیرا که بسیار احمقانه رفتار نمودم.» ۱۱ و بامدادان چون داود برخاست، کلام خداوند به جاد نبی که رابی داود بود، نازل شده، گفت: ۱۲ «برو داود را بگو خداوند چنین می گوید: سه چیز پیش تو می گذارم پس یکی از آنها را برای خود اختیار کن تا برایت به عمل آورم.» ۱۳ پس جاد نزد داود آمده، او را مخبر ساخت و گفت: «آیا هفت سال قحط در زمینت بر تو عارض شود، یا سه ماه از حضور دشمنان خود فرار نمایی و ایشان تو را تعاقب کنند، یا وبا سه روز در زمین تو واقع شود. پس الان تشخیص نموده، بین که نزد فرستنده خود چه جواب ببرم.» ۱۴ داود به جاد گفت: «در شدت تنگی هستم. تمنا اینکه به دست خداوند بیفتیم زیرا که رحمتهای او عظیم است و به دست انسان نیفتیم.» ۱۵ پس خداوند وبا بر اسرائیل از آن صبح

مهرای نطوفاتی، ۲۹ و حالب بن بَعْنَه نطوفاتی و اتسای بن ریبائی از جِبَعَه بنی بِنیامین، ۳۰ و بنایای فِرعاتونی و هِدائی از وادیهای جاعش، ۳۱ و اَبُو عَلبون عَرَباتی و عَزْموت بُرْحومی، ۳۲ و اَلْحُبای شَعْلُونی و از بنی یاشَن یوناتان، ۳۳ و شَمّه حراری و اَخِیام بن شارَر آراری، ۳۴ و اَلْفِلَط بن اَحْسَبای ابن مَعکاتی و اَلیعام بن اَحیتوَقَل جیلونی، ۳۵ و حَضرای کَزْمَلسی و فَعْرای اَرَبی، ۳۶ و یَجَال بن ناتان از صُوبَه و بانی جادی، ۳۷ و صالِق عَمونی و نَحْرای بَیْرُوتی که سلاحداران یوآب بن صَرْوِیه بودند، ۳۸ و عیرای بَیْری و جازِب بَیْری، ۳۹ و اورئیای حَتّی، که جمیع اینها سی و هفت نفر بودند.

شمارش مردان جنگی

۲۴ و خشم خداوند بار دیگر بر اسرائیل افروخته شد. پس داود را بر ایشان برانگیزانیده، گفت: «برو و اسرائیل و یهودا را بشمار.» ۲ و پادشاه به سردار لشکر خود یوآب که همراهش بود، گفت: «الآن در تمامی اسباط اسرائیل از دان تا بئر شمع گردش کرده، قوم را بشمار تا عدد قوم را بدانم.» ۳ و یوآب به پادشاه گفت: «حال یَهُوه، خدای تو، عدد قوم را هر چه باشد، صد چندان زیاده کند، و چشمان آقا، پادشاه، این را ببیند. اما چرا آقا، پادشاه، خواهش این عمل دارد؟» ۴ اما کلام پادشاه بر یوآب و سرداران لشکر غالب آمد و یوآب و سرداران لشکر از حضور پادشاه برای شمردن قوم اسرائیل بیرون رفتند. ۵ و از اَرْدُن عبور کرده، در عَرُوعیر به طرف راست شهری که در وسط

تا وقت معین فرستاد و هفتاد هزار نفر از قوم، از دان تا بشرشع مُردند. ۱۶ و چون فرشته، دست خود را بر اورشلیم دراز کرد تا آن را هلاک سازد، خداوند از آن بلا پشیمان شد و به فرشته‌ای که قوم را هلاک می‌ساخت گفت: «کافی است! حال دست خود را باز دار.» و فرشتهٔ خداوند نزد خرمنگاه اُرونه یبوسی بود. ۱۷ و چون داود، فرشته‌ای را که قوم را هلاک می‌ساخت دید، به خداوند عرض کرده، گفت: «اینک من گناه کرده‌ام و من عصیان ورزیده‌ام. اما این گوسفندان چه کرده‌اند؟ تمناً اینکه دست تو بر من و برخاندان پدرم باشد.»

۱۸ و در آن روز جاد نزد داود آمده، گفت: «برو و مذبحی در خرمنگاه اُرونه یبوسی برای خداوند برپا کن.» ۱۹ پس داود موافق کلام جاد چنانکه خداوند امر فرموده بود، رفت. ۲۰ و چون اُرونه نظر انداخته، پادشاه و بندگانش را دید که نزد وی می‌آیند، اُرونه بیرون آمده، به حضور پادشاه به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود. ۲۱ و

اُرونه گفت: «آقایم، پادشاه، چرا نزد بندهٔ خود آمده است؟» داود گفت: «تا خرمنگاه را از تو بخرم و مذبحی برای خداوند بنا نمایم و تا و با از قوم رفع شود.» ۲۲ و اُرونه به داود عرض کرد: «آقایم پادشاه آنچه را که در نظرش پسند آید گرفته، قربانی کند و اینک گاوان به جهت قربانی سوختنی و چومها و اسباب گاوان به جهت هیزم. این همه را ای پادشاه، اُرونه به پادشاه می‌دهد.» و اُرونه به پادشاه گفت: «یَهوَه، خدایت، تو را قبول فرماید.» ۲۳ اما پادشاه به اُرونه گفت: «نی، بلکه البته به قیمت از تو خواهم گرفت، و برای یَهوَه، خدای خود، قربانی‌های سوختنی بی‌قیمت نخواهم گذرانید.» پس داود خرمنگاه و گاوان را به پنجاه مثقال نقره خرید.

۲۴ و داود در آنجا مذبحی برای خداوند بنا نموده، قربانی‌های سوختنی و ذبایح صلح گذرانید. پس خداوند به جهت زمین اجابت فرمود و وبا از اسرائیل رفع شد.